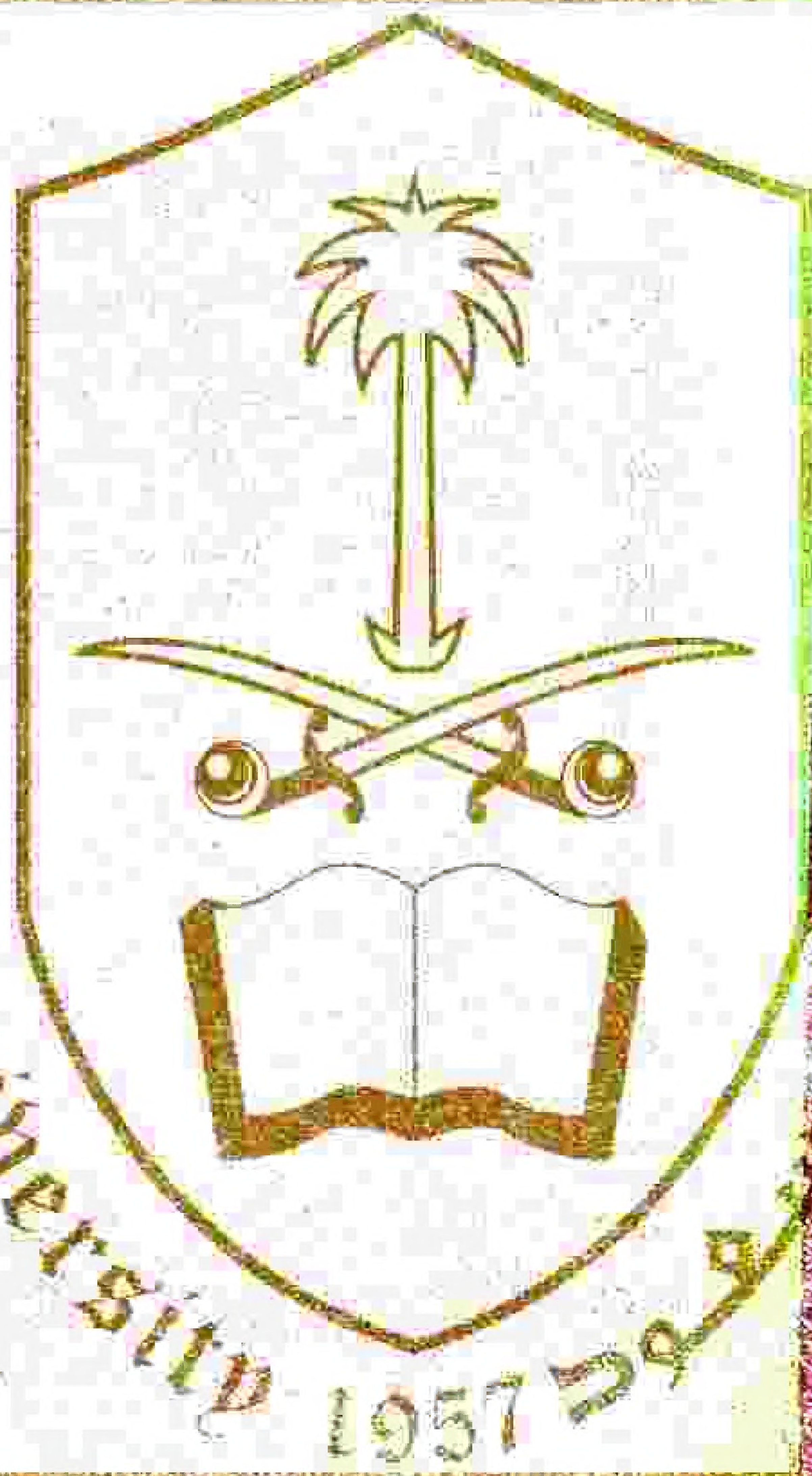

King Saud University 1957

[illegible] چاپان [illegible]

[illegible] بوو [illegible]

ای الله [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس آن خدایراست که هستی همه هستی
از وست و قیام همه وجودی بدوست و درود و صلوات
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم که خاتم انبیا
و پیغامبر آخر زمان است و بر آل و اصحابه او باد
این کلمه چند است در معرفت سلوک سالکین و جمع
کنندهٔ این کلمات بندهٔ ضعیف درویش علی بن کوکهره
غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه و یرحم الله عبدا یقول
آمین و چون این کلمات جمع شد در دست حجی و عاقبة
نام کرده شد این کلمات زبدة الطریق الی الله
و بنیاد این کلمات بر شانزده باب است باب اول

در طلب کردن پیر باب دوم در علم باب سوم
در ایمان باب چهارم در توبه باب پنجم
در عبودیت باب ششم در فتوت
باب هفتم در زهد باب هشتم در
مجاهده باب نهم در تقوی باب دهم
در صبر باب یازدهم در توکل باب دوازدهم در
شکر باب سیزدهم در تجرید باب چهاردهم در
توحید باب پانزدهم در فقر باب شانزدهم در
فنا بیت هرکه این برخواند مرد کار شد و آنکه او
دریافت برخوردار شد بزرگان طریقت و خزینهٔ
اسرار حقیقت چنین گفته اند که چون جذبات نسیم

بسم الله اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا

عنایت بود دل بنده تاختن آرد در دل او دردی و طلبی
پدید آید آن درد و طلب را ارادت گویند چنان
که الارادة جمرة من نار المحبة فی القلب مقتضیة لاجابة
دواعی الحقیقة پس او را طلب پیر کامل باید کردن و در
صحبت پیر بودن تا وقتی که مراد حاصل شود
و گفته اند که پیر کسی را شاید کردن که علوم شریعت
و طریقت و حقیقت حاصل او باشد که الشیخ هو
الانسان الکامل فی علوم الشریعة و الحقیقة و الطریقة
و ارادت خواست است قال النبی صلی الله علیه
و سلم اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله فقیل و کیف یستعمله
یا رسول الله قال یوفقه للعمل الصالح قبل الموت و اهل ارادت

سه طایفه اند اهل دنیا و اهل آخرت و اهل حق اهل
دنیا دنیا را حاصل می کنند بر نقصان دین و اهل آخرت
دین را بسلامت می دارند بر نقصان دنیا و اهل حق دست
از دنیا و آخرت برمی دارند در محبت خدای تعالی و خواجه
صلی الله علیه و سلم هر سه قوم را بیان کرده است چنانکه
فرمود الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل
الدنیا و هما حرامان علی اهل الله تعالی و مقصود ما از اهل
ارادت اهل الله اند **باب اول** در پیر است ای سالک
راه حق چون ترا این درد پیدا شده است بر تو باد که
دست در دامن پیر زنی **بیت** بی پیر مرو براه الله
اولا پیری باید آنگه راه بس با بی برفت عمرت براه اول پیر است

واکنم راه، و خدای تعالی خلق را بو پیر ره نموده نی
کرده است چنان که فرموده وجعلنا منهم ایمة یهدون
بامرنا و زنهار که بی پیر قدم در راه ننهی و سخن خواجه
صلی الله وسلم قبول کنی چنانکه فرموده الرفیق ثم الطریق
زیرا که راهی دشخوارست و رهزن بسیار و رئیس
دشوارست صح
وسالار ایشان شیطان است که در کمین نشسته
است و شمشیر آیة فبعزتك لاغوینهم اجمعین در دست
گرفته پس هر کسی که بی پیر قدم در راه حق نهد
در هلاکی خود کوشیده باشد و رسول صلی الله
علیه وسلم ازین سبب فرموده است که من لا شیخ له
لا دین له و امیر المؤمنین کرم الله وجهه ازین جا فرموده اندکه

پیر رشته را اول در گوش می دهند
روز دیگر حضرت اسکندر می دهند

لولا المربی ما عرفت ربی و مشایخ قدم فرموده اند که
من لم یکن له شیخ فشیخه الشیطان ای سالک راه حق چون
دانستی که راه حق بی پیر رفتن میسر نیست بر تو
باد که پیر طلب کنی تا ترا علم شریعت و طریقت تعلیم
کند که علم حقیقت در مکتبی ادبنی ربی فاحسن تادیبی
باید آموختن از کسی که ضلالت و هدایت بمشیت
اوست چنانکه فرمود کذلك یضل الله من یشاء ویهدی
من یشاء و خود بیان کرده است که وعلمناه من لدنا
علما چون نکند اذا جاء نصر الله والفتح از حضرت و عنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو پوشیده بر سر قفل بشریت
که دل تست که ام علی قلوبهم اقفالها بر دارند چون این قفل

از دل برداشته بشود، دیدهٔ دل گشاده شود، هر علمی که
دیگر انواع غیب باشد، تو اشهادت کرده، بعد از آن گوئی که
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بیت ای دوست حدیث
عشق دیگرگونست و ذکیل حروف این حدیث افزونست،
گر دیدهٔ دل باز گشائی بینی، معلوم شود که این حکایت چونست،
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیت زیاد کار من ای دوست
گر نگاه داری، یک دو نکته گفتم من از سر یاری
بگیر دامن پیر و ز دست مگذاری، بهوش باش که
فرصت ز دست نگذاری، دامن پیر چون بگیری تو
دگر جه زنده گردی ز غیر تو، **باب دوم علم است** ای طالب
راه حق بر تو باد که بدانی که سلاحی که با شیطان حرب

توانی کردن علم است، و خدای تعالی جاهل را دشمن حق
دارد، و عالم را دوست، قال الله تعالی قل هل یستوی
الذین یعلمون والذین لا یعلمون، و رسول صلی الله علیه
وسلم چنین خبر کرده است که ان فضل العالم علی العابد
کفضلی علی امتی، و فرمود که الا ادلکم علی اشرف اهل
الجنة قالوا بلی یا رسول الله قال علماء امتی، و فرمود که نظرة
الی العالم احب الی الله من عبادة سنة، و فرمود فقیه
واحد اشد علی الشیطان من الف عابد، و لکل شیء عماد
و عماد الدین الفقه، و فرمود که طلب العلم فریضة علی کل
مسلم و مسلمة از این سبب علم بر تو فریضه باشد تا
معبود خود را بشناسی بعد از شناخت پرستش کنی

و بدانی که رضای او در چیست آن کنی و بدانی سخطش
چیست ترک کنی و برتو باد که نسبت درست کنی
با انبیا علیهم السلام قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
العلماء ورثة الانبیاء یعنی علماء ال انبیا اند تا انبیا شد
میراث نتواند بردن ای سالک راه حق چون فضیلت
علم را دانستی برتو باد که علم آموزی و بدان عمل کنی که العلم
بلا عمل وبال والعمل بلا علم ضلال و در حق آن کسانی که
آموختند و ترک عمل کردند خواجه صلی الله علیه وسلم
چنین فرموده اند که من ازداد علماً ولم یزدد هدیً لم یزدد
من الله الا بعداً ای سالک راه حق اکنون بدان که علم دانا
ییست یعنی بدان که خدا یکیست و محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم

فرستادهٔ اوست و قرآن کلام اوست و آنچه خدا و رسول
خدا امر کرده اند که بکنی بکنی و از آنچه نهی کرده اند ترک
کنی چنانک خدای تعالی فرموده است وما آتیکم الرسول
فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا و بدان که خدای تعالی ترا بعبث
نیافریده است بلک از بهر معرفت و طاعت آفریده است
کما قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لا ترجعون
و برتو باد که بعلمی که در دین بکار نیاید مشغول نشوی
چنانک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است که نعوذ
بالله من علم لا ینفع و از بدعت و اهل آن بدعت دوری
کنی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والحدثات قال
کل بدعة ضلالة چه ضلالت است زیرا که الزیادة علی الکمال

نقصان و بدانکه بدعت چیزی باشد که برخلاف قول
خدای تعالی باشد بو قول و فعل نبی علیه السلام و در
خبر است از رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است
که هر وقت که بدعت ظاهر کردد و عالم در دفع آن بدعت
تا توانی سعی خود را بجای نیارد خدای تعالی بدان عالم لعنت
کند و هر که قدم از شریعت بیرون نهد ماوای او جهنم
خواهد بودن بحکم این حدیث قال النبی علیه السلام
ستفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلها فی النار الا ملة سَتَفْتَرِقُ
واحدة قالوا من هی یا رسول الله قال من کان علی ما انا
علیه واصحابی پس بر تو باد که اعتقاد اهل اسلام را بدانی
و فرایض و واجبات و سنن را بدانی و بدان عمل کنی تا
ازجمله

7
ازجملهٔ رستکاران باشی چنانک در کفتهٔ رهبر پیغمبرون
رهرو کانچه قرآن و خبر نیست فسونست هوس ای سالک
راه حق چون اقوال و افعال نبی علیه السلام را متابعت
کنی خدای تعالی ترا دوست کیرد قوله تعالی قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله این باشد بعد از ان ترا
بشارت باد این آیه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون چون حق تعالی ترا بدوست کیرد هر علمی که بغایت
غامض و باریکست خود را بر تو جلوه کند و حق تو کردد
علم خواطر و علم حال و علم مقامات ای سالک راه حق بر تو
باد که شناخت خواطر حاصل کنی که ازجمله مهمات سالکان
یکی شناخت خواطرست اکنون بدان که خواطر چهارست

ربّانی و نفسانی و ملکی و شیطانی و خواطر داعیهٔ چیزی
باشد که از درون بندهٔ سر برزند هر خواطر که از حق باشد
محمود حق باشد و بلا شک از بندهٔ در وجود آید و هر خواطر
که از نفس باشد مذموم بود زیرا که او در اصل خود امّارهٔ
بالسّوء است بیت دلم از پیر دهقان یاد گیرد که تخم تلخ
شیرین بار نارد و او نطلبد الا هوای خود و اگر نرمی چون
پلنگ و یوز خشم گیرد بر تو باد که مخالفتش کنی بیت بپر
هیز از نفس و ایمن مباش که بتر ز هفتاد شیطان بود و هر
خواطر که از ملک باشد دلالت کند بر خیر چون امر معروف
و نهی منکر اما هر خواطر که از شیطا بود مثلا چون گرگی
گرسنه بود و خواهد که بر تو زخمی زند و هر چند که از طرفی نهی

کنی از طرفی دیگر در آید و خواهد که از معصیتی از تو در وجود
آید بر تو باد که از شرّ او بتیقّن و جود حق پناه گیرد تا ترا از شرّ او
بفضل و کرم خود نگاه دارد و اگر ترا مشکلی پیش آید فرق نتوان
کردن میان الهام ملکی و الهام شیطانی واجب باشد سؤال
کردن از کسی که اهلیت آن علم باشد فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون اما بدانکه علم حال در قال نمی آید چنانکه
شیخ اوحد الدین کرمانی قدّس الله العزیز فرماید رباعی
اسرار حقیقت نشود [illegible] حل بسؤال نه نیز بدر باختن
منصب و مال تا خون نکنی دیده و دل پنجاه سال از قال ترا ره
ننماید به حال یعنی علم از راه گفت شنود حاصل نمی شود چنانکه
فرموده اند بیت با پیر خود نهفته می گفتم دوش کو من سخنی

بستر جهان هیچ منوش تو مکن تو منك مرا همی کفت بکوش

کین دید نیست کفتنی نیست خوش شیخ شهاب الدین

رحمه الله در عوارف فرموده است اول صحت ایمان دوم

توبهٔ نصوح سیوم عبودیت چهارم زهد و قوام این

چهار چیز به کم خوردن و کم کفتن و کم نشستن با خلایق

است بیت آن کسانی که بستهٔ این حالند بر کدشته ز قیل

و ز قالند

باب سوم

ایمانست ای سالک

راه حق بدانك خدای تعالی ترا از بهر دو کار آفریده است

یکی از برای دانستن توحید و معرفت دوم از بهر عبادت

از بهر شناخت توحید و معرفت چنین فرمود قوله تعالی

یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله والکتاب الذی نزل

علی رسوله والکتاب الذی انزل من قبل و من یکفر بالله وملائکته

وکتبه و رسله والیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا دوم از بهر

عبادت فرمود قوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

در خبر است که جبرئیل علیه السلام بصورت اعرابی بیامد و از

رسول سؤال کرد قال یا محمد ما الایمان فقال ان تؤمن بالله

وملائکته وکتبه ورسله والیوم الآخر وتؤمن بالقدر

خیره وشره من الله تعالی قال صدقت ثم قال فاخبرنی عن الاسلام

قال ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله وتقیم

الصلوة وتؤتی الزکوة وتصوم شهر رمضان وتحج البیت

ان استطاع الیه سبیلا قال صدقت ثم قال ما الاحسان

قال ان تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك قال صدقت

یا محمد ثم راح و در خبر است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
پرسیدند که ایمان چیست گفت اقرار باللسان والتصدیق
بالجنان و عمل بالارکان ای سالک راه حق چون قول خدا
و رسول را شنیدی و دانستی که ایمان و اسلام و احسان
چیست زنهار تا از آن قوم نباشی که خدای تعالی در حق ایشان
فرمود قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل
الایمان فی قلوبکم اما حقیقت ایمان طالبی هر چه دون حق است
کافر شو چنانک خدای تعالی فرموده است فمن یکفر بالطاغوت و
یؤمن بالله ای سالک راه حق بدانک هر چیزی که قلب تو بدو
تعلق کرفته است دون حق آن چیزی طاغوت تست و در خبر است
که یکی از اهل دنیا از شیخ شبلی سؤال کرد که مرا [illegible] از خدای

خبری ده شیخ گفت از خدای من می پرسی یا از خدای تو گفت
ای شیخ خدای من و تو یکیست شیخ گفت غلط مکن خدای من خدای
تعالی است و خدای تو آنچه در کیسه تست و این آیه خواند که افرأیت
من اتخذ الهه هواه ای سالک راه حق بر تو باد که محبت ماسوا الله
از دل بر کنی و دل که نظرگاه حق است از غیر خالی کردانی و پیوسته
در طاعت خدای تعالی بسر بری و با خلق خدا تعالی شفقت زندکانی
کنی و زنهار که از زبان و دست تو بمسلمانان رنجی نرسد قال
النبی علیه السلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و هر چه
بر خود نپسندی دیکری هم نپسندی قال النبی علیه السلام لا یؤمن
احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه و بر تو باد که هر چه خدای تعالی
بر تو قضا کرده است تو راضی باشی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم

شیخ ابو سعید پاکیزه
از کعبه رهی هست بمقصد پیوست
از جانب ما نه ذکر راهی هست
لیکن ره ما بمیخانه ز آبادانیست
از آن جهت که کاسه هیچ توان داد بدست

اول ما کتب الله تعالی فی اللوح انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی
ولم یشکر علی نعمائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی ویحوتو باد که
این قولها را بفعل آری چون قول خدای و رسول خدا را بفعل آورده
باشی از ریا و شرک خالی کنی تو را مژده باد این آیة که قول فرموده است
فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه ای سالک
راه حق بو تو باد که بدانی که ایمان گنجیست از گنجهای خدای تعالی و در دل
دوستان خود نهاده است سئل عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اصل
الایمان وما راس الایمان وما روح الایمان وما ارض الایمان وما فرع
الایمان وما ورق الایمان وما بذر الایمان وما ثمرة الایمان قال علیه السلام
اصل ایمان عنایت الله و راس الایمان کلمه شهادة و روح الایمان القرآن
وارض الایمان قلوب المؤمنین وفرع الایمان الخوف والرجاء و ورق الایمان

الصدق وبذر الایمان الحلم وثمرة الایمان الشکر اکنون بدان
که اصل الایمان عنایت الله است و خواجه صلی الله علیه وسلم
جهد نمود که باشد که تخم ایمان در دل ابی طالب اندازد نتوانست
تا درحق او این آیة آمد انک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء شیخ عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز
چنین گفته است الهی تلطفت باولیائک فعرفوک ولو تلطفت
باعدائک لما جحدوک چون لطف و عنایت خدای تعالی در حق
خویشتن مشاهده کردی بو تو باد که پیوسته بگویی الحمد لله
الذی انعم علینا وهدانا [redacted] للاسلام سالک [redacted]
راه حق خدای تعالی می فرماید که والذین آمنوا اشد حبا لله یعنی
سخت تر محبت مؤمنان بخدای تعالی و علامت محبت نشت که

ای

رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که من احب شیئاً
اکثر ذکره پس ازین حدیث معلوم می شود که محبت هر چیز بر
مرد غالب می شود ذکرش بیشتر می کند و هر که را ذکر ما سوی
الله غالب باشد او محبت حق تعالی را نشاید چنانک خدای
تعالی فرموده است ومن الناس من یتخذ من دون الله
اندادا یحبونهم کحب الله والذین ودر حق این طایفه چنین فرموده انداد آیه
است قوله تعالی وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون و رسول
صلی الله علیه وسلم از خدای تعالی بپیوسته درخواست می کرد که
اللهم انی اعوذ بک من شرک الخفی آن باشد متابعت هوای
نفسانی کند قوله تعالی من اتخذ الهه هواه و فرموده انکم وما تعبدون
من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و بعضی گفته اند که

هر طاعت که از برای حور و قصور و غلمان و ولدان کنند که خدای
تعالی شرک آورده باشند و حدیث نبی علیه السلام بدین قول
دلالت می کند که چنانک فرموده است من احب الله لیریه
فهو شرک بالباری و آن بزرگ هم از آنجا فرموده است بیت
طاعت از بهر جزا شرک خفیست یا خدا را باش یا عقبی طلب
و آنک که خدای تعالی خلق را بهشت دعوت کرده است از بهر آن
بود که رو بآب علف دنیا آورده اند و هوا پرست شده روز
حساب در آتش حسرت و ندامت [redacted] اقتضاء سبقت بمیرند
رحمتی علی غضبی آن بود که انبیاء و کتب را بدیشان فرستادند
تا از لذات دنیا بلذات آخرت آرند و مقصود محققان درین

لذاشنت بلك ایشان طالب آن جنت اند که رسول اصلی الله علیه و سلم
از آن جنت خبر بیان کرده است که ان لله جنتة لیس فیها حور
ولا قصور ولا لبن ولا عسل بتجلی فیها ربنا ضاحکا چون عالم را [redacted]
استعداد چنین بود خدای تعالی مشفق است بر بندکان خود
زلف حوریان را دام ایشان کرد چنانك مولانا ی رومی می فرماید
قدس الله بسره العزیز بیت حور چنان کند که در کوفتن او
کر باید ز زلف خود کمند و دلالت می کند سخن رسول علیه الکلام
اکثر اهل الجنة البله و این بیت وصف حال این طایفه آمده است
بهشت این مشتی مقلد خم که کرد در دکوچ کونه در جنت امید
قلیه و حلوا ستی ای سالك راه حق هر کرا مشغول خانه حور کرد
آخانه حور کرا

[redacted]تو یقین دان کو ز خویشتن دور کرد بیت هر که بو بی یافت
از خاك درش کی بو بهشت باز کرد از بوش بو تو باد که بندکی
کنی خدای تعالی را نه از خوف دوزخ و نه راحت جنت و همه این بیت
کو بیت ما را چه غم ز دوزخ یا خلد ما ز چه کار دل داده ایم
ما بدلداری رو یم و دست دنیا و آخرت بدار که هر دو حجاب اند
در راه سالك بیت چون زه هر دو در کذشتی فرد تو کرد
بی لاف تو باشی مرد تو و بدان که دل تو آینه جمال خداست بیت
دل آینه جمال شاهنشا [redacted] هست و این هر دو جهان غلاف
این آینه است قال المصور قلب المؤمن کالمرآة اذا نظر فیها
تجلی ربه بیت آینه دل آینه خدانماست و ز زانك بغیر مبتلا است
و هر که دل را بچنك آرد و بحقیقت دل رسد همه این کوید بیت

از وجود دو کون استغنا است هم مرا درخور است انچه مرا است

ای سالک راه حق بیت گر نیست وصل دوست و طاقت منتظر

وین کار دولتست کنون کرا در رسد اکنون بدان بوین نتوان

رسیدن الا بگزاردن طاعت و دور بودن از معصیت و نفس

محکوم این دو امر نشود الا بخوف و رجا و پدر او خدای تعالی فرموده

است وخافونی ان کنتم مؤمنین مر چه اولیا از خدای تعالی مشغول

می کرد اند پس تو بطاعت آرد و دور باشد از معصیت

و بر طاعت خود اعتماد نکند و از مکر خدای تعالی ایمن نباشد

چنانک فرموده است و لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون

یعنی از مکر خدا تعالی ایمن نشود مگر زیان کاران و کدام مؤمن

باشد که از مکر خدای ایمن باشد ای سالک راه حق آخر تامل کن

در قصهٔ انبیا و اولیا علیهم السلام و از جملهٔ ایشان یکی داود

نبی بود علیه السلام که خدای تعالی وحی کرد او را خلیفه کرد اینده

در روی زمین از وی یک گناه پیش در وجود نیامده بود

چندان بگریست که از اشک او گیاه بر زمین برویید گفت الهی

بدین گریه و بیچارگی من ببخشای از حضرت جواب آمد که یا داود

گناه را فراموش کردی و گریه را بیاد می داری و توبهٔ او را تا

چهل روز قبول نکردند پس جاهل کسی باشد از مکر او ایمن

باشد و انجام او نترسد اما بدانک رجا امیدوار بودن است

بکرم بی نهایت حق تعالی چنانک فرمود انه لا ییئس من روح الله

الا القوم الکافرون یعنی از رحمت خدای تعالی نومید نشوند

مگر کافران و فرمود لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب

جمیعاً انه هو الغفور الرحیم یعنی از خدای رحمت خدای
هیچ نومید مگردید که او گناهان مقدم و موخر را بیامرزد
و در خبر است که اعرابی از رسول سؤال کرد که یا رسول
الله حساب ما فردای روز قیامت که خواهد کرد فقال الله تعالی
بحرمة رب الکعبة لان الکریم اذا قدر غفر و در خبر است که رسول
صلی الله علیه و سلم بر بالین جوانی رفت که در نزع بود گفت
حالت چونست گفت یا رسول الله از عذابش می ترسم و
و برحمتش امید می دارم و رسول صلی الله علیه و سلم گفت در دل
هر بنده که درین وقت این وصف حاصل آید خدای تعالی او را
ایمن کرداند از آنچه می ترسد و برساند بدانچه امید می دارد
ای سالک راه حق امیدوار باش برحمت بی غایت او و هم ترس

از عذاب او قوله تعالی یرجون رحمته و یخافون عذابه و بر تو باد که به
یقین بدانی که عالم ترین خلق مطیع ترین بندگان است و جاهل ترین
خلق عاصی و ایمن باب چهارم در توبه توبه است توبه
باز گشتن است از گناه چنانکه خدای تعالی فرموده است
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی چنین باشد
باز گردند از گناه و روی بخدای تعالی آورید چنان که هرگز نشکنید
و فرمود توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون و فرمود
و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما

> ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین

و خواجه صلی الله علیه و سلم می فرماید ما من شیء احب الی الله من شاب
تایب و فرمود خیارکم کل مفتن تواب و فرمود که التایب من الذنب
کمن لا ذنب له ای سالک راه حق بدان که گناه چون زهر است

و توبه چون تریاق است تا توبه نکنی از زهر گناه خلاص نیابی
اکنون بدان که توبه باز گشتن است از گناه پشیمان شدن است
بر گناهای گذشته چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم فرموده
است الندم توبة بشرط آنکه گناههای گذشته را عذر خواهی
ای سالک راه حق بدان که گناهها سه قسم است اول ترک واجبات
خدای تعالی کرده است چون نماز و روزه و حج و امر و نهی منکر و مانند
اینها ممکن است قسم دوم حرام خوردن و پوشیدن و گفتن و
و شنیدن و مانند اینها هرچه بنفس تو تعلق دارد بدین گناه
ندامت باید خوردن و دانستن که خدای تعالی غفور باشد و این قسم
مشکلتر و سختتر است بر تو باد که چندانکه ممکن است خصمان را
خشنود گردانی بعد از آن هرچه از دست تو برنیاید پیوسته بتضرع

و زاری از حضرت عزت درخواست کنی تا باشد که از کرم
بی نهایت خود خصمانت را خشنود گرداند و او بکرم و فضل خویش
بیامرزد ای سالک راه حق بر تو باد که پیوسته بزبان حال این مناجات
کنی بیت ای هر نفسی صد گنه از من دیده و ز فضل و کرم پرده من بدریده
ای من بتر از هرچه عالم تو بعالم بتر است وی لطف تو از من بتر آمرزنده
یخاف علی نفسه من یتوب فکیف تری حال من لا یتوب اما در حق کسانی
گناه کردند و بی توبه از دار دنیا بدر رفتند خدای تعالی از آن
طایفه چنین خبر داده است که فردا چنین گویند که ربنا ارنا
الذین اضلانا من الجن والانس نجعلهما تحت اقدامنا لیکونا
من الاسفلین و رسول صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است
که معصیت پیش رو کفر است چنانکه تب پیش رو مرگ

ای سالک راه حق بر تو باد که توبه کنی از غیر خدای تعالی یعنی باز گردی
و روی بحق آری و پیوسته گویی سبحانک تبت الیک یا تواب
بیت بگذران این همه ای راه رو روی همیشه لا احب الآفلین
گویی و بر تو باد که بحر محبت خدای تعالی [illegible] دل راه ندهی من احب
لقاء الله احب الله لقائه و بدان که محبت دست در کردن طاعت
کردنست و معصیت دور بودن و هیچ معصیتی ورای آن نیست
که محبت غیر محبت محبوب را در دل راه بدهند و شیخ جنید قدس
الله العزیز گفته است هر محبتی که از بهر غرضی باشد آن محبت را
بقای نبود یعنی هر که خدای تعالی را دوست دارد باید که هر عبادتی
که کند بی غرض بود و هم شیخ جنید قدس الله العزیز گفته است که
محبت آتشیست در دل که بسوزد هر که جز محبوبست و در حاشیه: غیر

که

که روزی چندی شیخ شبلی را در بیمارستان بازداشتند
جماعتی بدیدن او رفتند شیخ گفت شما چه کسانید گفتند که
ما دوستان توییم شیخ شبلی سنگ در روی ایشان انداخت
همه بگریختند شیخ گفت شما را دوستی را نشاید دوستی را
کسی شاید که افعال دوست را دوست دارد و درین مقام
گفته اند کل ما یفعل المحبوب محبوب ای سالک راه حق هر وقت
مقام حق تو گردد بر تو شوق غالب شود و بدان که شوق
آتشیست سوزان میان دل و جگر دارد روی دیدار محبوب
چون محبوب دسی کو اشتیاق غالب شود و آن بزرگی ازینجا
گفته است دل پرسید وفا چیست و فنا چیست و بقا چیست
جان و فا عهد درست را کمر بستن است و فنا از خودی
گذشت

پرستی است و بقای بپیوستن است پس هرآنگاه که خود هم

فانی کردی از خویش یعنی کوردی هی [redacted] ای سالک

راه حق چون این غطایی که تو پی نست از پیش بر خیزد و نیستی

خویش را مشاهده کنی و پوست خرقه نابود خود [redacted] دوی فنای

کل شی هالک الا وجهه حاصل آید والله خیر وابقی ترا بقا بخشد

و هستی تو گردد بحکم کنت سمعه و بصره ولسانه انه بدانی [redacted]

من رانی فقد رأی الحق و من یطع الرسول فقد اطاع الله و من چه

معنی دارد و من لم یذق لم یعرف ای سالک راه حق این کلام

چندی واصل شوی [redacted] ای سالک راه حق بدان

چون خدای بر بنده از بندگان خویش تجلی افعال کند عبد در

مقام رضا و تسلیم آید و چون تجلی صفات کند عبد در مقام تفویض

۱۸

وی اختیاری آید و بدان که او را اختیاری نبوده است و چون

تجلی ذات کند عبد در مقام نیستی و فنا آید که او را هستی

نبوده است و هستی که بر خود اضافت می کرده است [redacted]

بداند که هستی حق تعالی بوده است پس فنا تمام او را حاصل آید

شیخ عبدالله انصاری رحمه الله علیه فرموده است که دل از جان

پرسید که اول این کار و آخر این کار و ثمره این کار چیست جان

جواب داد که اول این وفا است و آخرش فنا است و ثمره اش

بقا است که تا او را یافتم دیگر مرا شوق نشد یعنی از حضور غایب

نشدم و در خبر است که خدای تعالی بداود نبی وحی کرد یا داود که هم

بنده گان مرا بگوی که چرا خود را مشغول می گردانید بجز

از من آیا شما را شوق نیست بدیدار من و آن کسان که درین

مقام شوق باشند ثمه این گویند بیت فذر تشوق توبه
دانند از این مشتی خام را است این خرقهٔ ابو قامت ما
دوختهٔ اند ای سالک راه حق بدان که بدین مقام نتوان
رسیدن الا بدوام ذکر که ذکر ابواب رحمت حق را کلید است
و هر که خواهد که در رحمت حق تعالی بر دل او گشاده گردد بدوام
حق مشغول شود و سخن خواجه صلی الله علیه و سلم بدین قول
دلالت می کند چنان که فرمود من اکثر قرع الباب یوشک ان
یفتح له و کوفتن آن در کسی را شاید که بگذشت بما سوی الله
کند قال الله تعالی قل الله ثم ذرهم و خدای تعالی بداود علیه السلام فرمود
که ذکرها داود بذکری الزم فالزم بذیک ای سالک راه حق بر تو
باد که پشت بموانع کنی و روی بدان درگاه آوری بیت موانع

تا نگردانی ز خود دور درون خانهٔ دل نیابدت نور ماه
و ذکر حق تعالی مشغول شوی که او انیس و جلیس ذاکر آنست
چنان که فرموده است انا جلیس من ذکرنی و فرمود یا ایها
الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا و قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم سمعت من رب العزة من ذکرنی فی نفسه
ذکرته فی نفسی و من ذکرنی فی ملاء ذکرته فی ملاء خیر منهم اکنون بدان
بهترین ذکرها لا اله الا الله است چنان که خواجه فرموده است
افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله و خدای تعالی چنین
خبر داده است لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
ای سالک راه حق بر تو باد که ملازمت حق کنی و چون بگویی
لا اله الا الله به یقین بدان که هیچ معبودی نیست الا الله و هیچ آفریده

نیست الا الله و هیچ کسند نیست الا الله و هیچ روزی
نیست الا الله چنانک خدای تعالی فرموده واذکر ربک اذا نسیت
ای اذا نسیت غیر الله و در کفتن این قول وقتی صادق باشی که
طمع تو از غیر حق تعالی بریده شوی و چون طمع از غیر بریده
شد بحق واصل شدی د خل حصنی این باشد بیت زلا
برداشتی منزله بالا کرسی رسنی که صدر دریای بر آتش
دلا نیست تا الا بهشتی مرد عبودیت قال الله تعالی
انا ربکم فاعبدون عبودیت بندکی کردنست و بنیاد عبودیت
بر شریعت است و در خبر است که پیغمبر علیه السلام روا صحاب
کرد و کفت که من از پدر و مادر شما بر شما مشفق ترم از غایت
شفقت و مرحمتی که بر شما هست هر آنچه شما را با حضرت عزت نزدیک

می کرداند شما را تعلیم می کنم و تعلیم او شریعت است ای سالک
راه حق بر تو باد که شریعت را معتبر داری که خیر دنیا و آخرت
در شریعت است و هر چیزی را ظاهری هست ظاهر است
شرع است چون اسم عرش را مقلوب کنی شرع بود پس
دو از شرع بکرداند دو از عرش خدای کردانیده باشد که
جایکاه رحمت حق است و او در خشم خدا باشد و جای او
نار باشد و بدان که شریعت را ظاهری هست و باطنی هست
ظاهرش فتوا است و باطنش تقوی است چنان که نقل است
از امام ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه که روز در بازار می کشت
مقداری ناخنی کل بر جامه او چکید بلب دجله رفت و بشست
کفتند یا امام تو این قدر نجاست بر جامه رخصت داده

ونوکل دای شوبی امام گفت آن فتوا است و این تقوی چنانکه
که رسول صلی الله علیه وسلم بلال را نیم نان اجازت نداد که
ذخیره کند از بهر فردا و بعضی عیال را قوت یک ساله نهادند
فتوی است و نیم نان ذخیره نکردند تقوی است و اهل طریقت
کسانی اند که ظاهر شان بفتوی [redacted] و باطن شان بتقوی
هر چند این مختصر شرح حال ایشان بر نتابد اما اندک بیان
کنیم تا هر احمق ناشسته روی در حق ایشان گمان کج نبرد ای
سالک راه حق بدان که بعد از کلمهٔ توحید صلوة است چنانکه
رسول صلی الله علیه وسلم بیان کرد الصلوة عماد الدین تا اگر
خاطر آید که معنی الصلوة چه باشد بدانک اشتیاق صلوة
[redacted] و وصلت مناجات کردنست بنده را بخدای تعالی
از وصلت

قال النبی علیه السلام المصلی یناجی ربه و بدانکه صحت نماز
موقوف بطهارة است لا یقبل الله صلوة بغیر طهور و طهارت
از بهر صلوة است اول خود را پاک کردن است از
جنابت دوم از حدث بشرطی که آنک اندام از دیگر نجاستها
پاک باشد اکنون بدانکه در غسل دو فرض است اول نیت
دوم آب بهمه اعضا رسانیدن اهل طریقت چون این را
بجای آورند غسل دیگر می کنند و در آن غسل دو فرض
بجای می آورند فرض اول ترک دنیا می کنند که دنیا پیش
ایشان نجس است قال علیه السلام الدنیا جیفة
و فرض دوم ترک شرک و نفاق می کنند و این غسل جز با
توحید نتوان کردن [redacted] و توحید آنست که

بدانی یک وجود است ظاهر شده است باسم غیر و عین
چنان که آن بزرگ فرموده است بیت یک عین متفق
که جز او ذره نبود چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده و هر
که این سر را دریابد هستی خویشتن را خلاص یابد
و پیش این طایفه غسل از خویشتن خلاص یافتن است
چنانک شیخ فرید الدین عطار قدس الله سره العزیز فرموده
است بیت تو تا خود را بکلی در نبازی جنب دائم تو او
نا نمازی چون عذر اهل طریقت را دانستی اکنون حدث
را بدانک در ازالت حدث شش فرض است اول نیت کردن
دوم رو شستن سیوم دستها شستن چهارم مسح کردن
پنجم پایها شستن ششم ترتیب نگاه داشتن چون اهل طریقت

این شش فرض را بجای آرنده بعد از آن فعل صادر شود که
آن لله بود پس روی بشویند یعنی بگردانند از ما سوا الله
چنان که ان بزرگ فرمود بیت بس بشوی از هر دو عالم دست
و روی تا شوی شایستهٔ این گفت و گوی پس دستها بشویند
یعنی دستها فرو شویند از جمع تعلقات دنیوی و اخروی پس مسح
سر کنند یعنی سر خود را از انیت انانیت پاک کرده اند و در
سر ایشان بجز از محبت حق چیزی دیگر نباشد پس پایها بشویند
یعنی بجز از طریق حق نپویند پس ترتیب نگاه کنند یعنی اول
ترک دنیا کنند دوم آخرت سیوم خود مگر شیخ شبلی قدس
سره نه شنیده که الوضوء انفصال و الصلوة اتصال فمن
لم ینفصل لم یتصل ای عاقل اگر انفصال ما دون الله

در وضوء حاصل نشود بتمام اتصال لی مع الله وقت در
نماز کی حاصل آید لا یمسه الا المطهرون این باشد بیت ملح
عاشق و رسوا نشود تا بکلی زخود فنا نشود فاخلع نعلیک
بیان روشن باخود دارد یعنی ای موسی هستی خود منسلخ
شو تا لایق مناجات ما گردی و رسول علیه السلام خلایق را
اشارت کرد بدین وضوء چنان که فرمود الوضوء علی الوضوء
نور علی نور و خلایق کی گمان بردند وضوء اهل طریقت دانستی
اکنون نماز را بدان که در یک رکعت نماز هجده فرض است اول
نیت دوم تکبیر افتتاح آن و گفتن الله اکبر است سوم قیام است
مع القعدة چهارم قراءة فاتحه پنجم رکوع ششم آرام گرفتن هفتم
از رکوع بقیام رفتن هشتم آرام گرفتن نهم بسجود رفتن دهم

آرام گرفتن یازدهم از سجدهٔ اول باز آمدن دوازدهم آرام
گرفتن پانزدهم نشستن از بهر تشهد شانزدهم خواندن تشهد
هفتم هفدهم صلوة بر نبی علیه السلام دادن هجدهم سلام
نخستین دادن اما اهل طریقت از بهر نماز نیت چنین کنند که
من بعد تا باشیم مخالفت نفس کنیم و هر قول و فعل که از ما در
وجود آید لله بود تا گفتن ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی
لله رب العالمین درست آید و چون تکبیر الافتتاح کنند
در گفتن الله اکبر ملک الموت را محو شد و مثال این قوم چنان
باشد که شخصی که او را شمعهٔ طلوع آفتاب فرو گیرد در نظر
او کثرت ستاره مرتفع گردد بیت چون خورشید طلیا
شد ضیا پیدا زود گردد ستاره تا پیدا یا مری که ایشان

مامور ند پس قراءة فاتحه مشغول شوند عبادت از فاتحه حمد و شکر
است مر خدای تعالی را و در خبر است از رسول علیه السلام
که چون بنده گوید بسم الله الرحمن الرحیم خدای تعالی گوید ذکرنی
عبدی و چون الحمد لله رب العالمین گوید حمدنی عبدی
و چون بنده گوید الرحمن الرحیم خدای تعالی گوید اثنی علی عبدی
و چون بنده گوید مالک یوم الدین خدای تعالی گوید مجدنی
عبدی پس در قراءة فاتحه روی از کاینات بگردانند تا گفتن
ایاک نعبد و ایاک نستعین درست آید و چون برکوع
روند گویند ما را بندگی باید کردن که رکوع مرتبه حیوان
است و از حیوان بجز بندگی در وجود نمی آید پس آرام
گیرند یعنی بتسلیم شوند امر خدای را پس قیام کنند امر ایشان

زیراکه

زیراکه مامورند پس سجود کنند که آن مرتبه نبات است و در
سجود پستی خود را قیام ببینند و بلندی حق را پس سجود — ازهم
بقعود آیند که آن مرتبه جماد است پس سجود دوم کنند که
آن مرتبه تراب است و سالکان درین مرتبه فنا یابند
موتوا قبل ان تموتوا این مقام باشد پس بقعده آیند
یعنی وجود یابند از حق تعالی و حدیث قدسی ازین حال
خبر داده است ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع بی و بصره الذی
یبصر بی و لسانه الذی ینطق به و این مقام را بقای بعد
الفنا گویند بعد از آن بتشهد نشینند که مقام شهود
است پس ثنا گویند از وید و مصراع هرچه گویند از وید و

کویند الذین هم علی صلوتهم دائمون مقام این طایفه باشند
بیت نه هر چه توانیست کسی را بنود بعد از آن کویند لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا بیت کفت دوستی چو کرد دست
کوشش و بدی چه دید تو زعم خود من رفت آن خون‌بها
و جان کندن تو آمد منه لطف و بنده پروردن من ای سالک
راه حق چون نماز این طایفه را دانستی زنهار تا از آن قوم
نباشی که رسول خبر داده است قال یاتی علی الناس زمان
یجمعون فی المسجد ویصلون ولیس فیها بینهم مسلم باب
ششم فتوة است قال الله تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم
فتوت جوان مردیست و جوان مرد کسیست که دنیا را با هلش
بکذرد و آخرت را با هلش و او کمر عبودیت بر میان بندد تا در حق

او این آیة درست آید قال الله تعالی رجال صدقوا
ما عاهدوا الله پس هر چه از دنیا در دست او رسد امانت
داند و چون سختی رساند بر خودش ندامت دهد و هر چه از خلق
بدو رسد از سنت بحق خود داند و محنت را ادب داند
و تسبیح جان او همه این بود یا منیة المتمنی استغلتنی بک
عن عالم ای سالک راه حق بدان که هر قولی و فعلی که در عالم
پسندیده [redacted] اسم آن مجموع است و اصل فتوت کسی را
است که قول و فعل او پسندیده باشد شیخ ذا النون مصری
قدس الله العزیز [redacted] کفت اصل فتوت کسی است که مراد
یافته باشد و هر چه واقع شود مراد خود داند و نالد از کوشش
و تنکی و جوری خلق و عبادت او نه از خوف دوزخ باشد

استیم فتوت

ونه راحت جنت و گفت که جوان مرد چون شمع جمع است که
خود را بسوزاند و مجلس را افروزد و سر جوان مردان امیر المؤمنین
علی مرتضی کرم الله وجهه بوده است روزی عبد الرحمن ملجم را
گفت انک قاتلی گفت یا امیر المؤمنین مرا بکش تا این فعل در وجود
نیاید گفت طریق ما آنست که بعد از گناه عفو کنیم نه پیش از گناه
عقوبت و فرمود که جوان مرد کسی است که در وی شش خصال
باشد تواضع در دولت و صبر در محنت و سخاوت بی منت
و عفو در قدرت و نصیحت در خلوت و وفا بعهد اکنون بدان که مراد
از وفا بعهد بنده بودن است و معلوم است که بهتر و مهتر جمله مخلوقات
محمد رسول الله است در حق او این آیت آمد قال الله الذی انزل
علی عبده الکتاب اگر نامی بهتر از عبد بودی خدای تعالی او را بدان نام

بخواندی پس بیشتر خلق او از عبودیت گردانیده اند و دعوی خدا
وندی می کنند و نادر باشد که کسی بر بندگی خویش اقرار دهد
و قول را بفعل آرد آورده اند که شخصی بنده را می خرید سؤال کردند
که تو را چه خصلت هاست گفت یکی خصلت آنست که اگر همه عالم
ملک من کرده دانم که من بنده ام و تو خواجه منی و من بندگی
خویش را فراموش نکنم بیت من نیفتم در غلط تا زنده ام
زانکه دائم دایما من بنده ام ای سالک راه حق بدان که چون
و کبر بنده عجب و پیدا شود و ترک بندگی خویش کند و چون
فرعون دعوی خداوندی آغاز کند و بخداوند خویش عاصی
گردد و این سبب است که خدای تعالی متکبران را دوست نمی
دارد قوله تعالی الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین پس هر که را خدای

هر که خدای تعالی دوست ندارد جای او بلا شک نار شد [redacted]
و رسول فرمود لا یدخل الجنة من کان فی قلبه [redacted] مثقال ذرة من الکبر
و متکبر را یاد در خلق خدا خدای تعالی بخشم نکرد چنان که طاوس
هر وقت که در وضع خود نگرد و در وضع مرغانی دیگر در وی عجب
و کبر پیدا آید و مغرور حسن خود شود و گوید هم چو من کیست
و در جلوه آید چون نظرش بر پا افتد عیب خویشتن را مشاهده
کند و مسکین شود اگر متکبر بدیده عقل نظر کند و بداند که چیزی
که او بدان مغرور شده است بفرعون و قارون وفا نکرد
بدو نیز هم نخواهد کرد و چون سیلاب اجل در رسد او را حالی
پیدا شود که دشمن زوال ذاول بدرد او بسوزد و چون بینا
کردد بعیب خویشتن عجب و کبر از سر بدر کند و بداند که جبار دی

خدای تعالی سزاوار است و صفت بنده مسکین بود سنت
و آن که بهتر و مهتر مخلوقات بود پیوسته از خدای تعالی در
خواست می کرد اللهم [redacted] احیینی مسکینا [redacted] مسکینا وامتنی صح
واحشرنی فی زمرة المساکین ای سالک راه حق بر تو باد که
مسکنت در آئی و کمر عبودیت در میان بندی و مکارم اخلاق
کار فرمائی اول اخلاق حمیده آنست که تعظیم امر خدای
تعالی کنی دوم شفقت کنی بر خلق خدای تعالی و هر جفائی
از خدای بتو رسد صبر کنی چون رسول بر [redacted] جفای
[redacted] اهل کفار صبر کرد و در حق ایشان بد نکرد خدای تعالی
او را ستایش کرد بخلق عظیم قوله تعالی انک لعلی خلق عظیم
و از جمله اخلاق یکی تواضع است که پیش خلق خدای تعالی مسکین

باشی و هیچ کس را از خویشتن حقیرتر نه بینی و از جمله اخلاق
یکی تحمل است و تحمل در عوض بدی بد نکردن است و از جمله
اخلاق یکی ایثار است و گفته اند هر که خود را مالک چیزی داند ایثار از
و درست نیاید و از جمله اخلاق یکی اخلاص است و آن چنانست که قول و فعل
او در نهان و آشکارا یکسان باشد و از جمله اخلاق احسان است
شیخ حسن بصری قدس الله گفته است اهل احسان چون آفتاب
بر خلق خدای تعالی تابند تا همه از ایشان نفع گیرند و از جمله اخلاق
ترک کلفت قال النبی علیه السلام انا و اتقیاء امتی براء من
التکلف و از جمله اخلاق ادب است با حق و با خلق [redacted] با حق
آنست که اعتراض نکنی بر امور و احکام او و قوله تعالی لا یسئل عما
یفعل و هم یسئلون و در همه امور او [redacted] کمالی و از شریعت یکی

تن بهوی بجا و زنگی و هر قول و فعل که شایسته آن نگاه نیست
ادب بنفس خویشتن حوالت کنی اما با خلق آنست که هر چه در حق
خود نه پسندیدی در حق هیچ مؤمنین نه پسندی و در ظاهر
و باطن با ایشان یکسان باشی ای سالک راه حق بر تو باد که
بعلم و دانش با خلق خدای تعالی زندگانی کنی و از جهالت دوری
کنی و طمع از اموال ایشان منقطع داری و اموال خود را از ایشان
دریغ نداری و مراد خود با مراد حق تعالی بازی و اختیار خود
بدو گذاری و هر چه بر تو قضا کرده است مراد خود دانی پس
بتسبیح جان خود سازی که حسبنا الله و نعم الوکیل بیت
اختیاری نیست ما را گو تو گویی که هست ما بدست یار
داده‌ایم اختیار خویش را ای سالک راه حق خود بدین زینت

بباد ایدای نتیجه آمال بی شک ثمره شادمانی بخشد انشاء
الله تعالی باب هفتم در زهد است [redacted]
پرهیز کردنست و زاهد پرهیزکار یعنی زهد ترک دنیا کردن
نست ازبهر آخرت قوله تعالی من کان یرید حرث الدنیا نؤته
منها وما له فی الآخرة من نصیب وقوله تلك الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا ای سالك راه حق
بر تو باد که بدانی دنیا چیست بدانکه مادام آدمی در این هیکل
جسمانی متصرف است هر احوالی که بروی طاری می شود که دنیا
خطوظ نفسی و امکان عالم طبیعت دارد دنیا می خوانند اما
اعیان دنیا چهار نوع است معادن و نباتات و حیوان
وانسان و خدای تعالی مجموع را در این آیه بیان کرده است قوله تعالی

زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر
المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام
والحرث ذلك متاع الحیوة الدنیا [redacted] لعب [redacted] ولهو
وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد از این سبب
معلوم می شود که هرچیزی که نفس را در او حظی می شود از
دنیا است پس هر که ترک هوای نفس کرد بجای بکند زاهد
باشد و خدای تعالی بداود نبی علیه السلام خطاب کرد که
یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله ان الذین یضلون
عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب
وهر که روی بدنیا آرد و هوای نفس را کار می فرماید آن قوم

باشد که خدای تعالی در حق ایشان می فرماید قوله تعالی

اولئك كالانعام بل هم اضل چرا هوای نفس را کار فرماید

از بهر آنك يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم

غافلون چرا از آخرت غافلند از بهر آنك صم بكم عمی فهم

لا یعقلون اگر لا العقل نبودندی دشمن خدای را بدوست نگر

فتندی بیت دنیا که بهر خدائش دشمن دارد، گر دشمن حق نه

چرا داری دوست، ولی چه توان کرد که مشرب مختلف

است، چنانکه آن بزرگ فرموده رباعی مرغی که ز راه جیفه

دنیا بانگ کند، در خور حضرت شهنشه آید، بازی که حق

دست ملك را شاید، منقار بمردار کجا آلاید بیت همه دنیا

چو مرداری ای دوست، و تو مردار تو آنکس که نی اوست

ای سالك راه حق بدانك دنیا دامیست که خدای تعالی در راه سالك

نهاده است بیت اگر گردی مقید زین دام، بگمراهی تو افزونی

زانعام، وگر پای ز دنیا تو رهائی چو ادریس بنی گردی سمائی، و بزرگان

دین گفته اند که دنیا طاسیست پر عسل زهر آلوده، پس هر که بعمل

دنیا مشغول شود بلا شك هلاك شود و هلاك شدن او از آن

باشد، از مطلوب حقیقی باز ماند، و رسول ثقلین صلی الله علیه

وسلم بمارش نسبت کرده است که الدنیا حیة قاتلة ای سالك

راه حق بر تو باد که روی از دنیا بگردانی و قدم در مقام زهد نهی که

خیر دنیا و آخرت در زهد است، و از جمله زاهدان یکی معروف

کرخی بود قدس الله روحه چنین فرموده است که نزدیکتر

راه بحق تعالی آنست که مرد را از متاع دنیا هیچ نباشد

وطمع از خلق خدای بریده باشد ای سالک راه حق

مثلا اگر ما بجمله عالم از آن تو باشد و خلق عالم ترا سجود کنند

در اندک زمانی نه ایشان مانده و نه تو رباعی لذات جهان

چشیده باشی همه عمر

اگر مطلوب حقیقی میخواهی بر مرکب طلب نشین و تا زیانه مجاهده

در کف گیر و کمر عزیمت در میان بند و جوشن اخلاص در پوشان

و زاد نیکو کی بر گیر و تیغ لا اله الا الله بر کش و گردن نفس و هوا

را بزن و پشت بغیر مطلوب کن و روی در بیابان عشق

آور و از مغیلان بلا و نامرادی میندیش که در نخ مراد تا

مراد نیست و چون بیابان فراق بپایان رسد در میان

وصال جولان کن و دست در گردن مراد خویش آور و هم

ان کو

این کوی بیت این مشرب عاشق همه مردان راست نامرد را

در زین قدح رنگی نیست ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء والله

ذو الفضل العظیم باب یازدهم [illegible] در مجاهده است

و مجاهده جهاد کردنست با نفس یعنی ذلیل کردن نفس

است بر مخالفت او هر که کمر بر مخالفت نفس در میان بندد

هر آینه از خدای تعالی هدایت یابد قوله تعالی والذین [illegible]

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی جهاد الاکبر گفتند یا رسول

الله جهاد اکبر کدام قال اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك

و خدای تعالی با داود النبی خطاب کرد که یا داود تقرب الی

بعداوة نفسك و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم النفس الصنم

الاکبر و یوسف صدیق صلوات و سلامه اشارة بدین نفس
کرده است چنانکه فرموده و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة
بالسوء و قوله تعالی فتوبوا الی بارئکم جمیعا فاقتلوا انفسکم
ای سالک راه حق چون دانستی نفس اماره دشمن عظیم است
بدانکه مجاهده مخالفت کردن اوست من جمیع الوجوه و مشایخ
فرموده اند که هر آن سالک که گمان بود که این راه بی ریاضت
و مجاهده قطع تواند کردن او در غلط عظیم است **بیت**
بوتنجی اندر دست ای خردمند گنج نباد بود گنج برده رنج دوست یابد
دانستی که هر بلائی که در راه سالک می آید از هوای نفس است
و هوای نفس بند گرانست بر پای سالک و شکستن این بند
موقوف ریاضت است و ریاضت رضا جستن است بر

بر مخالفت نفس که الریاضة الخروج عن رضاء نفسه بالدخول
رضاء الله تعالی ای سالک راه حق بدانکه دل محل گنج است
و نفس چون مار بر سر گنج هر کس که نفس را ذلیل کند بمقام دل
رسد بعد از آن هر علمی که بر دیگران مخفی باشد بروی آشکارا
شود از بزرگی سؤال کرده اند که چون توان دانستن که نفس
ذلیل شده است گفت مادام که در مرد لاف و دعوی نباشد
بدانید که نفس ذلیل شده است و از حسین منصور قدس الله
روحه سؤال کرد ندکه از ذلیل شدن نفس خبری ده گفت
هر وقتی که مرگ کنان خوشتر آید از زندگانی بدانید که نفس شما
ذلیل است و مغلوب شده است و روح از عالم ملکوت
مادام که نفس قوی است دنیا و زندگانی دنیا دوست می دارد

وچون دلیل شد روح می خواهد که بعالم خود طیران کند
ودر حالتی که او را شهید می کردند این بیت اقتلوانی
ان فی قتلی حیاتی وحیاتی فی مماتی ومماتی فی حیاتی بیت مردن
تن زندگی جان بود رفتن جان جانب جانان بود مرگ بود ورفتن
جان سوی جان بلکه بتحقیق حیات آن بود ای سالک راه حق
چون دانستی که هر بلایی که در سالک واقع شود از سوی نفس
اماره است واین نفس اماره لطیفه است در بدن ومنبع
اخلاق ذمیمه وافعال ناپسندیده وهر قول وفعل که مذموم
است ازو تولد می شود وبزرگان طریقت گفته اند که سر نفس
اماره از کبر است وچشم او از عجب است ودهان او از حسد است
وزبان او از دروغ است وگوش او از جهل است وسینه او از کینه است

ودل او محل غفلت است وجان او محل کفر است وشکم او
محل حرام است ودست وپای او بجای رود که رضای خدای
تعالی درو نباشد وفعل او آنست که بهشت آبد را بیک
ساعت از برای لذت دنیا بفروشد ای سالک راه حق
اگر خواهی که قدم در عالم ملکوت نهی وقتی توانی نهادن که
این شجره خبیثه را که از محبت دنیا می خورد وبیخ او را که هوای
اوست بمقراض تقوی قطع کنی یعنی محبت دنیا ولذت بهیمی [redacted]
وسبعی را از دل بیرون کنی قال علیه السلام الدنیا راس حبّ صح
کل خطیئة ای سالک راه بیت تا با تو هوان سوزنی خواهد
بود که چو عیسی بن مریم راهت ندهند [redacted]
[redacted] بیت نیست چون مارگزده لذت دهر نرم ورنگین

بغرو

و اندرون پر زهر ای سالک راه حق چون دل را محل نظرگاه
حق تعالی است از خار و خاشاک بتجرید پاک کنی سلطان ازلی
و ابدی که لم یسعنی سمائی و ارضی و وسعنی قلب عبد المؤمن
نوا بنوازد و بعد از آن زبان حالت بنال آید و همه این گوید
بیت آنکه اندر جهان نمی گنجد در دل تنگ من وطن دارد ای
سالک راه حق دریاب که چه می گویم بیت کعبهٔ مردم آن نه
از آب و گل است طالب دل شو که بیت الله دل است بر تو
باد که لگام از شریعت بر سر نفس کنی و بار تقوی بر پشت او
نهی و تازیانهٔ مجاهده در دست گیری در بیابان مخالفش
اندازی و رو بکعبهٔ حقیقی آری و در همه حال استعانت
از خدای تعالی طلب کنی تا مراد حاصل شود ان شاء الله

بیت چون پدید آید حریم پادشاه نفس خود قربان کن اندر
پیش شاه زین به پشت مرکب توفیق کن پس طواف کعبهٔ
تحقیق کن این گویان هر که سر بر می کند هر نفس صد عید
اکبر می کند باب دوازدهم تقواست ای سالک
راه بدان که تقوی بس مرتبهٔ بلند است چنان که خدای
تعالی فرموده است ان اکرمکم عند الله اتقیکم و فرمود ان
الله یحب المتقین و فرمود ان الله مع الذین اتقوا والذین هم
محسنون و فرمود ان الله مع المتقین و بدان که طاعتی که
اهل تقوی می کنند پسندیدهٔ خدای تعالی است چنان که
فرموده قوله تعالی انما یتقبل الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث
لا یحتسب یعنی هر که پرهیز کند از بهر خدای تعالی او پرستد

من المتقین و فرمود
و من یتق الله یجعل له
صح

کمال خجندی

کرامت کند از سدا بد و روزی او از جایی دهد که در حساب
نیاید کسی از بزرگی وصیت درخواست کرد گفت ترا وصیت
کنم بوصیتی که برب العالمین خلق اولین وآخرین را بدان خصلت
وصیت کرده است قوله تعالی ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب
من قبلکم وایاکم ان اتقوا الله چون دانستی که خدای تعالی مهر
بانست بر بنده کان   خود را که بدان تقوی خصلتی بودی
خلق اولین وآخرین را بدان خصلت وصیت کردی ای سالک راه
حق چون دانستی که خیر دنیا وآخرت در تقویست و تقوی پرهیز
کاری کردنست بر تو باد که پرهیز کنی از بدعت در اعتقاد
واز ریا در طاعت واز معصیت در دنیا یعنی نزدیک شوی
بهر چیزی که خدای تعالی منع از هرچه کرده است و دور شوی از

از هر چیزی که ذم آن چیزی کرده است اما بدان که تقوی در حالی
حلال کردن آن باشد که از حلال باندکی راضی شوی و در خبر
است از رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که متقیان
را نام متقی از بهر آن کردند که از حلال پرهیز کنند که مبادا که در حرام
افتند واز جملهٔ اهل تقوی یکی امام [redacted] حنبل بود رحمه الله علیه چنین
فرمود که دست بر داشتن از فزونی حلال ابتدای تقویست
و دست بداشتن از هرچه مرد را مشغول کند از خدای تعالی
انتهای تقویست بیت گفت پیر کند ریشکوه پیشواست
دور شو از هرچه آن غیر خداست سبب چه بود مسبب را
طلب کن بحق رو آور و ترک سبب کن ای سالک راه حق بدان که
اهل تقوی نخورند الا بقوة ضرورة وچون خورند باندکی راضی

شوند و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دل را مرده مگردانید
بسیار خوردن طعام چنان که بمرد کشت زاری که آب او بی
حد باشد و فرمود که اصل همه از بسیار خوردنست وخدای
تعالی فرموده است کلوا واشربوا ولا تسرفوا ای سالک راه حق
بدان که معده در زیر دل چون دیگیست و دایم بجوش است و بخارش
بر دل می زند و چون دیگ معده پر از طعام کنی بخارش غلیظ شود
بلاشک دل را تیره گرداند و بزرگان طریقت گفته اند خدای تعالی
پنج چیزی در پنج چیز نهاده است عزت در طاعت و ذلت در معصیت
و هیبت در بیداری شب و فراغت در قناعت و حکمت در گرسنگی
و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الصبر نصف الایمان والصوم
نصف الصبر وخدای تعالی فرمود که الصوم لی وانا اجزی به و در تنبیه

انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب گفته اند که این ثواب بی شمار
مر صایمانست و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که
وللصایم فرحتان فرحة عند افطاره و فرحة عند لقاء ربه نقلست
از ابو موسی اشعری رضی الله عنه گفت رسول الله فرمود که هر که همه
روزها بروزه باشد الا عیدین و ایام تشریق خدای تعالی بر او
راههای دوزخ را بروی تنگ کند چنان که موضعی نماند که او قدم
بدان نهد ای سالک راه حق بدان که گرسنگی کار و اینست از
حضرت عزت می آید پیراهن یوسف وصل در یاد دارد چون قدم
در بیابان تشنگی و گرسنگی نهی امداد اشواق و انوار ذوق در
سینهٔ تو پدید آید و ترا گریبان کشان بوصل معشوق رساند
و از این سبب است که مشایخ قدس الله ارواحهم در ماه رمضان

نکردی و گفتی که خدای تعالی چون عالم را بیافرید علم و حکمت در گر
سنگی نهاد و ابو عثمان مغربی در چهل روز افطار کردی و جنید در
هشتاد روز و گفتندی که ما روشنائی دل در گرسنگی یافتیم
پس این مقام را چون از دست دهیم و رسول صلی الله و سلم
از خدای تعالی پیوسته درخواست می کرد که اجوع یوما و اشبع
یوما یعنی در دنیا جای گرسنه دارم تا در آخرت باقی در سیر
باشیم ای سالک راه حق بر تو باد که اکنون حلال و حرام و شبهه را
بدانی که هر چیزی که ترا شک اندازد در حرامی و حلالی آن چیزی معلوم
نتوانی کردن آن چیزی شبهه بود و اموال امرا ازین نوع است
زیرا که امرا این زمانه موصوفند بظلم اکنون بدان که اهل شریعت
بعضی بفتوی کار می کنند و بعضی بتقوی اهل تقوی می گویند هر چیزی که

حرام بودن آن چیزی ما را بیقین معلوم نیست آن چیزی را نفقه
روزگار خویشتن توان کردن و اهل تقوی می گویند هر چیزی که
حلال بودن آن چیزها را بیقین نکردن نفقه روزگار خویشتن
نتوان کردن و اهل تقوی هیچ چیز را قبول نکنند تا کیفیة آن چیز
را معلوم نکردانند و در خبرست که غلام ابو بکر صدیق رضی
الله عنه پاره شیر را پیش ابو بکر صدیق آورد و ابو بکر بیا
شامید غلام گفت ای خواجه هر وقت که من چیزی بر
شما آورده ام تو از آن چیزی باز پرسیدی چونست که ازین
شیر باز نپرسیدی ابو بکر گفت از کجا آورده غلام گفت افسونهای
جاهلیت کرده ام این شیر من دادند ابو بکر تا توانست
قی کرد بعد از آن گفت الهی آنچه در دست من بود کردم آنچه

در رکها مانده است تو بر من عفو کن و ازین قولست که اهل
ورع مشغول بهیچ طعام نشوند تا تفحص آن طعام نکنند
و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که وان دعاء الفاجر
کالماء تجرده فانزل اجابته و فرمود که ان الله یغضب اذا مدح
فاسق ای سالک راه حق بر تو باد که دست در کردن تقوی
آری و بدانی که مرد سالک را هیچ چیزی بهتر از تقوی نیست
چنان که پیش حکماء هند بهترین معالجها پرهیز کردن بیمار
است چون بیماری خویشتن را دانستی بر تو باد که پرهیز
کنی از حرام و شبهه در اکل طعام که طعام تخم عمل است مادام که
طعام حلال بود نتیجهٔ عمل صالح باشد واکر نه عکس این باشد
ای سالک راه حق بر تو باد که همت خود را عالی داری که قسم خوردن

اندک چیز نیست مکر از شیخ جنید قدس الله روحه شنیده
که کفت قیمة المرء علی قدر همته من کان همته ما یدخله کان قیمته
ما یخرجه باب دهم صبر است قال الله تعالی
واصبر لحکم ربک و فرموده وان تصبروا خیر لکم و فرموده واصبروا
ان الله مع الصابرین و فرموده واصبر ما صبرک الا بالله و در
حق ایوب نبی فرموده که انا وجدناه صابرا نعم العبد و خدای تعالی
در قرآن قدیم در نود و سه موضع ذکر صبر کرده است و رسول صلی
٩٣
الله علیه و سلم فرموده است که ما اعطاء احد عطاء خیرا و اوسع
من الصبر و خدای تعالی با داود نبی خطاب کرده که یا داود تخلق
باخلاقی وان من اخلاقی الصبر ای سالک راه حق چون ترا
معلوم شد که خیر دنیا و آخرت در صبر است اکنون بدان که

صبر سه جیزی بایذ کردن صبر در بلا وصبر در طاعت وصبر
از معصیت صبر بمعنی آرام کرفتن آمده است قوله تعالی واصبر
نفسک بمعنی باز دار نفس خود را اکنون بر تو باد که در بلا و
و در طاعت خدای تعالی آرام کیری ونفس خود را از معصیت
باز داری و بدانی که خدای تعالی بلا را بدوستان خود می
دهد چنانکه رسول صلی الله فرموده است اذا احب الله قوما
ابتلاهم وفرموده ان البلاء کنز من کنوز الله تعالی لا یعطیها الا
ولی من اولیائه وبزرکی از بزرکان دین کفته است که من هیچ
بلایی مبتلا نه کشته ام الا در آن بلا شکر بر خود واجب دیدم
اکر آن بلا که بمن رسیدی دست مخلوقی در میان بودی کفتمی
الحمد لله که این بلا از من نرسید که فردای روز حساب مستوجب

عذاب بودمی واکرنی سبب مخلوقی رسیدی [redacted]
دانستمی که خیر من در آن بلاست چنانکه صحت بیمار در شربت
تلخ که طبیب بر وی می دهد و در این آیه همه عالم را بست قوله
تعالی فعسی ان تکرهوا اشیاء ویجعل الله فیه خیرا کثیرا یعنی
شاید که شما چیزی را مکروه دارید وخدای تعالی در آن چیزی
شما را خیر بسیار کرده باشد ای سالک راه حق بیت بکار
بسته میندیش ودل شکسته مدار که آب چشمهٔ حیوان
درون تاریکیست چون دانستی که بلا به حقیقت نعمت است
صابر کسی باشد که در بلا شاکر باشد ای سالک راه حق
بر تو باد که صبر را مقام خویشتن سازی تا بر نفس خود
پیروز کردی و بسعادت ابد رسی ان لم تشتغل بفضل

بیت آماسنده مراد خویشتن دید وانکس که شتاب کرد لغزید

چون صبر را تمام خود سازی ترا مژده باد بدین آیه که قوله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب واین حدیث که رسول
به ابن مسعود کفت لیقل همک ما قدر یکن وما لم یقدر یاتک
یعنی اندوه خود را کم کردان که آنچه از برای تو مقدر کرده
اند بتو خواهد رسید وانچه نکرده اند نخواهد رسید
این حدیث اکرچه معنی جامع با خود دارد اما هم دلالت
می کند بر صبر کردن ای سالک راه حق بر تو باد که بدین حدیث
کار کنی که رسول فرموده است که لا یکمل للعبد الایمان حتی یکون
فیه خمس خصال التوکل علی الله والتفویض الی الله والتسلیم
لامر الله والرضاء بقضاء الله والصبر علی بلاء الله

باب پانزدهم توکلست وتوکل اعتماد کردنست

بر حق تعالی ای سالک راه حق هر کرا یقین معلوم شد که دنیا
وآخرت ملک خدای تعالی است وجمله اسباب در ید قدرت
او اند وجمله خلق را بعجز خود مسکین داند رزق او از و داند
اکر آن شخص را در مقام توکل قدم بهتر تواند واما اهل یقین
کسانی اند که از شک وکمان رسته باشند چرا غم روزی
قوله تعالی وما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها وفرمود
ان الله هو الرزاق وسوکند یاد کرده چنان که فرموده وفی
السماء رزقکم وما توعدون فورب السماء والارض انه لحق
مثل ما انکم تنطقون وهر که از شک وریب رسته باشد
چرا اعتماد کلی بر خدای تعالی نکند چنان که فرموده ومن یتوکل

علی الله فهو حسبه و فرمود علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین
و فرمود و توکل علی الحی الذی لا یموت و فرمود و توکل علی
العزیز الرحیم و فرمود ان الله یحب المتوکلین ای سالک راه حق
اکنون بدان که خدای تعالی خیر دو جهانی در توکل نهاده است
و هر که توکل بر خدای تعالی کرد بیاسود زیرا که هر که چه خیر او
در انست خدای تعالی بر وی می رساند و هر که ذخیره متوکل
ذخیره نکند زیرا که او خود را در نعمت خدای تعالی چنان که غرق
بیند که ماهی خود را در دریا و ماهی از آب هرگز ذخیره
نخواهد کرد هر که نفس او تقاضای طعام کند با نفس گوید
تو غم روزی مخور و خود را رنجه مدار که تو روزی را از بهر
میان می طلبی حیات و روزی هر دو هم قرین اند مادام خدای

تعالی حیات را به تو خواهد رسانیدن روزی هم قرین او
خواهد بودن ای نفس بیت این همه جد جهد حاجت نیست
کانچه روزیست حق رسانیدت ای سالک راه حق غم روزی
از سر بدر کن و بدان که خدای تعالی ترا از بهر طاعت
و معرفت آفریده است نه از بهر اندوه خوردن رزق
تو طاعت او را بجای آور چنان که او فرموده است که او روزه
بتو خواهد رسانیدن چنان که وعده کرده است قال رسول
صلی الله علیه وسلم علینا ان نعبد کما امرنا و علیه ان یرزقنا
کما وعدنا و خدای تعالی با موسی خطاب کرد که ای موسی پیش
از آن که خلق را بیافرینم بچندین هزار سال رزق ایشان
مقدر کرده ام چون خلق را بیافریدم بدیشان کنم که بطاعت

السلام مح

من مشغول شوید که غم روزی می خوارند مگر از عذاب من نمی
ترسند **بیت** تو غم مخور زین رزق کانک بی تو ترا بیافرید
ضمان کرده است بدار ای قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الرزق یطلب الرجل کما یطلبه اجل وچون متوکل را مهمی پیش
آید نفس بد وگوید فعلش مشغول شو وگوید ای نفس خدای
تعالی در کتاب قدیم چندین جا فرموده است که من بدانم
کار کسی که بر من اعتماد کند چون دانسته که خدای تعالی صادق
[redacted] القول است کار خود باوی گذارد ایمن باش که او مهم ترا
برارد بنوعی که خیر تو باشد ای سالک راه حق بدان که خدای تعالی
وحی کرد بداود النبی علیه السلام که یا داود هیچ بنده نباشد که
دست در من زند الا که او را از همه بلاها نجات دهم

و توکل کلی آن بود که ابراهیم خلیل الله کرده بود علیه السلام خوا
ستند که در آتش اندازند گفت حسبی الله ونعم الوکیل چون
از کفهٔ منجنیق رها کردند جبرئیل در روی هوا بدو رسید
و گفت هل لک من حاجة قال اما الیک فلا قال من دخلکان
آمنا این مقام باشد که اختیار خویش را بر جبرئیل عرض نکند
قال فاسئل منه قال حسبی من سوالی علمه بحالی چون بر قول خود
وفا کرد خدای تعالی در حق او این آیة فرستاد وابراهیم الذی
وفی ای سالک راه حق چون توکل را دانستی بر تو باد که تفویض
را بدانی بدان که مردی در مقام تفویض قدم نهد مانند مریضی
بود که در دست طبیب باشد و او را یقین بود که این مقام
طبیب در طب حاذق است و بر وی شفقت بی حد دارد

پس معالجهٔ خود بطبیب باز گذارد و ترک ارادت خود گیرد
و آن مریض در مقام تفویض باشد اما تسلیم آن بود که چون مریض
شفقت طبیب در حق او خود معلوم کرده باشد محکوم امر
طبیب گردد وقت باشد که طبیب یک قدح شربت تلخ در حلق
مریض ریزد که از مهابت آن شربت جمله اعضای مریض بلرزد
و با جراحتی بر اعضای او کند که جان او بدرد آید و هر چند طبیب
ازین نوع دوا با بر مریض کند مریض محکوم امر طبیب باشد
ان مریض را در مقام تسلیم باشد اما رضا بقضا دادن آن بود
بود که چون مریض شفقت و مرحمت طبیب در حق خود گرسنگی
و تشنگی و شربتهای تلخ و جراحتها جمله موجب صحت او بوده
است پس بغایت خشنود شود از طبیب آن مریض در مقام

رضا باشد و اگر از شربتی یا از جراحتی بنالد این ناله موجب نقصان
رضا باشد و رضا نشود زیرا که او از طبیب و فعل طبیب خشنود
نیست و ناله از سر دردی باشد نه از سر رضا بدادن بفعل
طبیب فافهم ای سالک راه حق توکل اعتماد کردنست بر خدای تعالی
و تفویض کار خود با خدای تعالی گذاشتن است و تسلیم محکوم
امر و ارادت خدای تعالی بودنست و رضا خشنود بودنست
بر قضای خدای تعالی اکنون بدان بر تو باد که اعتماد کنی بر قول
خدای و کار خود با او گذاری و محکوم امر و فرمان او باشی و به
یقین بدانی که هر چه خدای تعالی بر تو قضا کرده است خیر تو
در آن خواهد بودن زیرا که او مهربانست بر بندگان خویشتن
و از مهربان در وجود نیاید الا شفقت قال رسول الله صلی الله

ان الله تعالی ارحم بعبده من الوالدة الشفیقة بولدها اکر دنیا
مشفقی روی بتو آرد شفقت خدای تعالی یاد آور و بیقین
بدان که او ترا در آن مشقت نخواهد کذاشت بیت تا مشو
نومید اکر کار ترا پیچیده شد زان که بیا دست در غیب
عجبها عجب زانک ما احوالی که امروز بر تو می کذرد انرا خدای تعالی
در ازل از بهر تو تقدیر کرده است و تقدیر او را تبدیل نیست
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کتب الله تعالی مقادیر الخلایق
قبل ان یخلق السموات والارض بخمسین سنة قوم رسول فرمود الف
که قومی باشند بی حساب بسعادة ابد رسند عمر کفت رضی الله
عنه کدام قوم باشند کفت هم الراضون بقضاء الله تعالی وقدره
ای سالک راه دین بیت بقضای خدای راضی شو و زنهار

باشد
نزد قاضی شو تا ترا از بلا شی برهاند ابلهانکس که او چنین داند
و شیخ مجد الدین دایه کفت قدس الله سره العزیز پسندیده
۷ انتهى کفت [redacted] این رباعی را رباعی ای دل اکرت رضای دلبر باید
آن باید کرد آن و کفت کو فرماید کر کوید خون کری مکو کز چه
سبب ور کوید جان بده مکو کی باید باب
دوازدهم شکر است قال الله تعالی لئن شکرتم
لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و فرمود واشکروا الله
نعمة الله علیکم ان کنتم ایاه تعبدون و فرمود و قلیل من عبادی
الشکور و فرمود ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم یعنی خدای تعالی
عذاب نکند شما را اکر شکر او بکنید ای سالک راه حق بدانک
حمد تعریف حامد است مر محمود را بتقویت کمال عند السامع

وشکر تعظیم منعم است در مقابلهٔ احسان او و ازین سبب
است که بعضی بزرگان گفته اند که شکر به عجز خود گواهی دادن
است زیرا که بنده خود نعمت خدای تعالی می بیند که وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها چون نعمت حق در حصه نمی آید پس بنده عاجز او
تواند بودن بعضی گفته اند هر کسی را که نعمتی برسد و او بداند
که دهندهٔ آن نعمت خداست و بدان نعمت مغرور نشود و
و صاحب نعمت را فراموش نکند آن کس در مقام شکر باشد
چنان که در خبر است که موسی علیه السلام چندان کرامت کردی
و او نافرمانی کرد و تو بر وی رحمت کردی الهی شکر تو چون
گزارد گفت یا موسی علم ان جمع ذلک منی یعنی دانست که آن
نعمتها جمله از من بود و واصل شد و منعم مراد آنست و بعضی

گفته اند که شاکر کیست عادل باشد و عدل ضد ظلم است
و ظلم عبارتست از وضع شیء در غیر موضع و خدای تعالی
بندگان را به عدل و احسان امر کرد و قوله تعالی ان الله یأمر بالعدل
والاحسان ای سالک راه حق بدان که عدل کردن سه نوع است
اول در اعتقاد دوم در اقوال سیوم در افعال عدل اعتقاد
آنست که اعتقاد کنی بهر چه صحابه و تابعین کرده اند رضی الله
عنهم اما عدل در اقوال صدق است و قوله تعالی ان الله مع الصادقین
وقال رسول الله [redacted] علیک بالصدق وان [illegible] انک
ناج والکذب وان [illegible] انک هالک و شیخ ذا النون قدس سره
گفته چنین فرموده است الصدق سیف الله فی الارض
و شیخ جنید رحمه الله علیه گفت است که صادق کسی است که [illegible]

یا علی

بآتش نشانند و بگویند دروغ بگوی تا بجرمی او
نگوید الا راست اما عدل در افعال ای سالک راه حق بدان
که خدای تعالی ترا مملکتی داده است مثنوی تنت شهر است
و جانت پادشاه است دلت عرش است دماغت تختگاه
است خیالت روح و حفظت مجموعهٔ دفتر نقوش لوح بود فهم
مصور عقلت عسس است و نفس زن داد شیطان ره
زن و عشق جلاد و ترا حاکم این مملکت کرده است یوم تشهد
علیهم السنتهم و ایدیهم و ارجلهم بما کانوا یعملون اکنون بدان که
عدل در افعال آنست که بدانی که خدای تعالی هر عضوی از وجود
تو برای چه کار آفریده است پس آن عضو را مخصوص گردانی بدان
بدان فصل اول بدانی که دل محل نظرگاه خدای تعالی است باید که

غیر محبت خدای تعالی در دل تو هیچ نباشد و در سر تو هیچ
سودای او نباشد و دماغت را از خیالات فاسد نگه داری
و عقلت را بتدبیر دنیا مشغول نگردانی و ظنت را
از گمان بد نگاه داری و از مکر شیطان بخدای تعالی
پناه بری و زبانت را از فحش و دروغ و غیبت و مانند
اینها نگاه داری قال النبی صلی الله علیه و سلم الغیبة اشد
من الزنا و من مات تائبا من الغیبة فهو آخر من یدخل الجنة
و من مات مصرا فهو اول من یدخل النار و گوش را از هرچه
نباید شنیدن نگاه داری قال النبی علیه السلام لا یدخل
الجنة نمام و چشم را از نامحرم نگاه داری قال النبی علیه السلام
ان النظر الی محاسن المرأة سهام مسموم من سهام ابلیس

ودست را از ایذای خلایق بهرجه در شریعت حرام است
نگاه داری که هیچ آفت از آفتِ دست سختتر نیست قوله
تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاوه جهنم خالدا فیها وغضب
الله علیه و پای را نگاه دار که از رفتن بجایی که هوای نفس نگیرند
قوله تعالی ونهی النفس عن الهوی وشکم را نگاه داری از
چیزی که خدای تعالی حرام کرده است قال الله تعالی انّ
الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا
وسیصلون سعیرا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انّ
الله حرّم من المسلم دمه وماله وفرج را نگاه داری از حرام که
از جملهٔ امانتی که آدم قبول کرده است یکی اصول فرج است
وچون نطفه را غیر موضع فرج کنی ظلم کرده باشی پس مستوجب

عذاب خدای کردی قوله تعالی والظالمین اعد لهم عذابا الیما
ای سالک راه حق چون دل را از محبت غیر حق خالی کردانی و تن
را از معاصی نگه داری بدرستی که تو در مقام شکر باشی و
وا این مقام ترا حاصل شود که هر اندیشه که کنی بدانی که خدای
تعالی می داند چنانکه فرمود قوله تعالی یعلم ما فی قلوبکم پس آن
اندیشه که کنی سزاوار آن حضرت باشد که تفکر ساعة خیر من
عبادة سبعین سنة و هرگاه که کاری کنی بدانی که در پیش نظر
خدای تعالی است قوله تعالی وکان الله علی کل شیء رقیبا و فرمود
الم یعلم بان الله یری پس آن کنی که بنظر حق را شاید ای سالک
راه حق خلاصهٔ سخن آنست که در همه حال مراقب باشی و دل که
نظرگاه حق است غیر او را در وی راه ندهی و تن که از کار حق

اوست هوای نفس شیطان نه کنی بدرستی که عدل کرده
باشی و در مقام شکر باشی اکنون بر تو باد که عدل خدای تعالی
را بدانی بدان که بعضی از خلایق قایل اند آنچه خدای تعالی مارا
عقل و اختیار داده است و ما کار بعقل و باختیار خویش میکنیم
و مثال این چنان که باشد که سلطان یکی را ملک دهد و گوید که
برو در وی عدل کن پس هر ظلمی که از وی صادر شود در مقابله
آن ظلم از سلطان عذاب بیند و این از عدل سلطان باشد
اما بعضی قایل اند بدان چه فاعل مطلق خدای تعالی است چنان
که خواست آفرید و هر فعلی فرمود قوله تعالی فعال لما یرید مارا
چنان که خواست آفرید و هر فعلی که از ما در وجود می آید مقدر کرده
نشاید که غیر آن فعل از ما در وجود آید قال الله تعالی والله خلقکم

وما تعملون پس مارا چه اختیار باشد اما مثال آن چنان نیست که
حرفی که در دست کاتب باشد چون حرفی وجود خارجی طلب کند هر آینه
کاتب او را بدان وجه ظاهر کرد اند که آن حرف بدان باشد و این از عدل
کاتب باشد هرچند درینجا سخن بسیار است اما باندکی اختصار
کنیم ای سالک راه حق خدای تعالی فرموده است فعال لما یرید جمله
صادق فهم که خدای تعالی آن می کند که می خواهد اما بدانکه مشیته تابع
علم است و علم تابع معلوم و خدای حکیم است و تعریف حکمت چنین کرده
اند که الحکمة علم بحقایق الاشیاء کما هی والعمل بمقتضاه و عادل که وضع شیء
بموضعه پس وقت که استعداد مقتضی کفر باشد العدل اعطای
اسلام منافی حکمت و عدل باشد قوله تعالی و ما ظلمهم الله ولکن کانوا
انفسهم یظلمون لا یکلف الله نفسا الا وسعها بدین قول گواهی میدهد

ای سالک راه حق خدای تعالی بیان کرده است چنان که فرموده وما
خلقنا السموات والارض وما بینهما الا بالحق بر تو باد که پیوسته با
باد زین علیه السلام موافقت کنی بکفتن الله محمود فی کل فعاله مصالح
عارجه اوکند بر جان ودل آن جمله باشد داده ودین حاشا کی یاور حی فداک
من فعل قبیح سانی وجهل الحسا باب سیزدهم تجرید
است و بنیاد تجرید بر محبت نهاده است قال الله تعالی یحبهم ویحبونه
ای سالک راه حق بدان که چون محبت بکمال رسد عشقش خوانند
وچون عشق دل سالک را مقام خود سازد به یقین هستی سالک
از پیش بر کیرند زیرا که عشق را بعشقه نسبت کرده اند وعشقه
چون بر درخت پیچد از محبت کم یا درخت ورزد درخت طاقت
محبت او نیارد با سر خرقه نابود خود رود اکر سبزی ظاهر باشد

از عشقه باشد نه از درخت پس در هر وقت که مرد سالک در
مقام محبت قدم نهاد از جمله علایق مجرد شود وچون محبتش بکمال رسد
با سر خرقه نابود خود رود زیرا که اقتضای شمع آنست که چون
پروانه را از پیش بر کیرد وشمع با پروانه همی می کوید بیت در شهر
بکو تا تو باشی یا من کآشفته بود کار ولایت به دو تن سالکا
در عشق ای عشق جو کوزه هستی خود بر عشق جو مانجو مستسقی
مریض وآب چو مرک او آنست که وا وجویای او ای سالک راه حق
بزرکان طریقت چنین کفته اند که دل محبان بخانه شیر ماند چنان
که در خانه شیر هیچ جانوری وطن نتواند کردن در دل محبان هر
اندیشه وصال محبوب نتواند که وطن کنند ای سالک راه حق چون
خدای تعالی خواهد که دل بنده را از غیر خود خالی کرداند اول حزن را

بفوا آتش فرستد تا جای خالی کند و سخن خواجه بدین قول
دلالت می کند چنانکه فرمود ان الله تعالی یحب کل قلب حزین
یعنی خدای تعالی دوست می دارد دلی را که اندوه او در وی بلند
وچون حزن در دل جای گیرد و بضرورت آن دل را از غیر محبوب
خالی گرداند این مقام را تجرید گویند وچون آتش محبت غلبه کند
وهستی سالک را از بیخ بر گیرد این مقام را تفرید گویند
یعنی تجرید ترک غیر محبوب کردن است و تفرید ترک خود کردن بیت
ترک جان کن که تجرید این بود خویشتن گم کن که تفرید این بود و بعضی
گفته اند از بزرگان که هر چیزی را ظاهری هست و باطنی ظاهر
تجرید ترک زینت دنیاست و باطنش ترک هوای و ظاهر تفرید
ترک اختیار است و باطنش ترک هستی خویشتن و بعضی گفته اند

تجرید

تجرید انقطاع است از غیر مطلوب و تفرید قطع نظر از
آن انقطاع بیت بگردان این همه ای راه رو دون همی گو
لا احب الآفلین گوئی پس انگه همچو موسی اندرین راه بر رو تا بشنوی
انی انا الله ای سالک راه حق بدان که اکنون تجرید و تفرید موقوف
توحید اند چون سالک از توحید خبردار گردد از هستی خود
یابد
خلاص [illegible] چنانکه شیخ عطار قدس الله سره فرمود بیت هر که زد
توحید بر جانش رقم جمله گم کرد از او و نیز هم باب
چهاردهم در توحید زانجا که ظهور کبریای قدم هست
توحید من تو شرک مطلق باشد من زعم انه وحد الله فقد اشرک
اما ایمای کرده می شود ای سالک راه حق بدان که توحید یکتا
دیدن است و شناختن بشناسائی او و عرفت ربی بربی این باشد

وبدان که ضد توحید شرک است و از شرک خلاص نتواند
یافتن الا بتوحید و خدای تعالی فرموده است وما یؤمن اکثرهم
بالله وهم مشرکون و رسول صلی الله علیه وسلم چنین فرموده
است الشرک فی امتی اخفی من دبیب النملة السوداء علی الصخرة
فی لیلة الظلماء و سالک ازین شرک وقتی خلاص باید که درین
باوی خطاب کنند که لیس فی وجوده سوی الله واسمائه وصفاته
وافعاله فالکل منه وبه ومنه الیه وچون بصیرت سالک را بنور
معرفت بینا کردانند بحقیقت بداند که وجود حق تعالی است
وغیر وجود او هرچه می نماید چو سراب بیش نیست بیت بجز او هرچه
مینماید رخ نیست الا مکر غرور سراب پس جمیع صفات
وافعال که در ایام جهالت است بخود و کاینات اضافت

اضافت می کرد اسقاط کند که التوحید اسقاط الاضافات
و فاعل جز حق را نداند چنانکه خدای تعالی فرمود والله خلقکم
وما تعملون وقال وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقال
افرایتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون وقال افرایتم
ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون وقال افرایتم الماء
الذی تشربون ءانتم انزلتموه ام نحن المنزلون وما اشبه ذلک
جمله دال اند بر توحید افعال کل یوم هو فی شان خود کواهی می
دهد که لا فاعل الا الله غایت ما فی الباب اشیا را اسباب
داند و اکر تو اهم کردن این قول مشکلست در وزیدن باد
نظر کن که صد هزار اشجار در حرکت می اید که یکی را بخویشتن نه
حولی است و نه قوتی و نه شعور لا حول ولا قوة الا بالله را دریا

هرکه را حول و قوة به خود نباشد او را فعل چگونه باشد چون
وجود علی الحقیقة مضاف است بخویشتن افعال تابع وجود
باشند قوله تعالی هل من خالق غیر الله و در یافتن این قولها
آسان است کسی را خدای تعالی بینای بصیرت داده است
فالهمها فجورها و تقویها خود بیان می کند که نوالت فعل و جزا آن
هیچ نه و عارف نفس از مسبب بیند نه از اسباب بحکم قل کل
من عند الله چنان که فرموده اند بیت و کل الذی شاهدته فعل
واحد بمفرده لکن بحجب الاکنة اذا ما زال الستر لم تر غیره و لم یبق
بالاشکال ریبة پس در مقام رضا آید هرچه آید او را باید و هرچه
باید او را آید و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین بیت
هرچه ما خواهیم کردن او بخواهد غیر آن و آنچه آن دلبر کند

با خود نهان خواهیم کرد اما جماعتی از باطنیان لعنهم الله گفته اند
خدای تعالی موجود نیست و معدوم نیست زیرا که اگر موجود
بود مثل موجودات بود اگر معدوم بود مثل المعدومات بود
و آن خران ندانسته اند که هرچه موجود نباشد معدوم بود
خدای تعالی را نشاید اما ساداتِ طریقت و خزنهٔ اسرار حقیقت
بنور بصیرت بدیده اند و جمال الله نور السموات و الارض نقاب
گشاده تا ایشان در میان نهاده که و نحن اقرب من حبل الورید
چه معنی دارد و جلالت و لله المشرق و المغرب فاینما تولوا فثم
وجه الله در خلوت خانه کل شیء هالک الا وجهه با ایشان گفت
مصراع با خدا غیر او محال بود ذلک بان الله هو الحق و ان ما تدعون
من دون الله هو الباطل معلوم ایشان گردانیده که یکی وجود مطلق

است که مظاهر و مجالی مختلف منبسط شده است با جمیع
کمالات اسماء و صفات خود باعیان ممکنات چون بحقیقت
کان الله و لم یکن معه شیء رسیده اند لاجرم کفتند ما فی الوجود
سوی الله لیس فی الدارین غیر الله سبحان الله الملک القدوس
لا یتصل به شیء و لا ینفصل عنه شیء و لیس معه شیء بیت این طایفه
اند اهل توحید باقی همه خویشتن پرستند از شیخ ذو النون قدس
النوری سوال کردند از توحید خبری ده کفت توحید موحد
است و موحد جز حق نه بیند بدید حق و بدانای او بداند که
حیات علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام بقای اوست
که ظاهر شده است ای سالک راه حق بدان که اهل توحید
سه طایفه است ذو العقل و ذو العین و ذو العقل و العین

ذو العقل کسانی اند که خلق را ظاهر بینند و حق را باطن
و خلق ایشان حجاب حق شده باشد چنان که آینه و درین
مقام فرموده است که هر چه موجود است حجاب محجوبات
و ذو العین کسانی اند که حق را ظاهر بینند و خلق را باطن و خلق
پیش ایشان آینه است که حق را در و مشاهده می کنند
ما رایت شیاء الا و رایت الله فیه این مقام باشد اما
ذو العقل و العین کسانی اند که خلق را در حق مشاهده می
کنند و حق را در خلق بلکه وجود واحد را مشاهده می کنند ما
بوجهی حق می دانند و بوجهی خلق حق من حیث ذاته و خلق را
من حیث ظهور اسمائه و صفاته و بکثرت او از وحدت او محجوب نمی
کردد لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا این مقام باشد و شیخ

حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
ز دوئی تا بعینی نیست بسیار
ولی در دوی وجود تو ست دیوار

نوری قدس الله روحه این مقام را بیان کرده است چنان که
الحمد لله الذی لطف نفسه فسماه حقا وکثف نفسه فسماه خلقا
بیت البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج وانهار
بیت در جهان فیض ذات او شد عام خلق را یافتند صورت
نام وصورت جواز میان برخاست شد عیان ذو الجلال
والاکرام هو الاول والآخر والظاهر والباطن اینست نظر
انبیا و اولیاء در توحید لاجرم گفتند لم اعبد ربا لم اره بیت
حق را بحق شناس که در قلزم عقول در می کشند نهنگ تحیر
من و ترا ای سالک راه حق بدان که [redacted] عالم دو است غیب
و شهادت قایم است بغیب اگر غیب نباشد شهادت ظاهر
نشود مثلا چنان که الف بنقطه که اگر نباشد الف ظاهر نگردد

و اصل حروف نقطه است بدلیل آنکه نقطه می باید که الف
شود و الف می باید تا بی ظاهر شود وقس علی هذا چون حروف
بهم پیوسته کلمه شد پس حروف وکلمه منتهی میشوند بنقطه و علم
الهی در نقطه است و بیست و هست حرفی دیگر صورت الف است
چنان که گوئی ب د ز ب با ملفوظ است و هر حرفی را [redacted]
که فرا گیری الف در وی مندرج است پس حرفها صورت
الف باشد و الف است که در هر مرتبه اسمی بر خود نهاده است
چنان که واحد است که در مرتبه الفش خوانند چنان که آن بزرگ
فرمود بیت جمله یکی بود در اصل کار یک یکی اندر یکی گردد
هزار چون بنطق آری تو از اول یکیست می ندانم تا کرا اینجا
شکیست چون تو صورت بین شدی در اصل کار کی یکی

یعنی عدد اندر هزار از جالت آدمی حیران شود چون عدد ها دید
سرگردان شود کو بصورت روی عدد باشد چون معنی رسی
احد باشد پیش عارف هزار باشد یك نه فقد از نقوشان
شك کی غلط او فتد اکو بشمار نام یك چیزی را نهی تو هزار
واین اشارتیست از بهر دانش ای سالك راه حق اکر جویای
علم توحیدی بو تو باد که تامل کنی باین رباعی که شیخ سعد الدین
حموی قدس الله سره العزیز فرموده است که معنی جامعه وجود
دارد یعنی چون نقطه الف گشت حروف در هر حرف الف باسم موصوف
چون حروف مرکب شد آمد بکلام حرفست چو مظروف و نقطه
نقطه در و چون مظروف رباعی حقیقت عالم اسم تست یارا
توی اندر نهان و آشکارا بجز تو در دو عالم هیچ کس نیست [redacted]

بکردم من یقین سر آشکاره همه عالم خروشی از انست که
چیزی این چنین پیدا نهان است **باب یازدهم**
فقر است فقر درویشی است و درویشی سه نوع است
اضطراریست و اختیاریست و حقیقی اضطراری کسی را
است که ترك دنیا کند و از اهلش کریزان باشد ابو درداء
قدس الله العزیز ازین فقر چنین خبر داد که از [redacted] بالای سنگی
افتم و خرد شوم دوستر دارم از آن که با اهل دنیا نشینم و
شخصی از شیخ عبد الله انصاری سوال کرد که فقر چیست شیخ
گفت هرچه در دست داری بدهی و هرچه در سر داری بنهی و هرچه
بتو رسد از ین بجهی اشارت فقر اختیاری کرد اما فقر حقیقی
آن بزرگ چنین خبر داده است که الفقر لا یحتاج الی الله یعنی فقر

کسی است که با سر خرقهٔ نیستی خود رفته باشد و احتیاج
موجودی را بیت چنانکه در نیستی غرقم که معشوقم می‌گوید
بیا با من دمی بنشین بسرا و مَنم نمی‌دانم ای سالک راه حق
اگر خواهی که فقر حقیقی را معلوم کنی از رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی
والمعرفة رأس مالی والفضل [redacted] دینی والحب اساسی والشوق
مرکبی والخوف رفیقی والعلم سلاحی والحلم صاحبی والتوکل ردائی
والقناعة کنزی والصدق منزلی والیقین مأوائی والفقر فخری
وبه افتخر علی سایر الخلایق والانبیاء والمرسلین ای سالک راه
حق بدانکه فقر نیستیست یعنی عدم صرف پس هر وقت که سالک
بمرتبهٔ رسد [redacted] بداند که اصلا او را تملیک نبوده است [redacted]

وهر چیزی را که بخود اضافت می‌کرده است بغیر و دت با سر وقت
نابود خود رود فقر او بکمال رسد و رسول همچنین فقری
کرده است که الفقر فخری بیت گونه فقر از خویشتن پیدا کیست
گفت
پس سواد الوجه فی الدارین چیست و آنچه فرموده اند که الفقر
سواد الوجه فی الدارین هرچند درین معنی اختلافی بسیار
کرده اند اما خلاصهٔ سخن آنست که فقر حقیقی عبارتست
از عدم صرف و مراد بسواد الوجه فی الدارین فنای سالک است
در دنیا و آخرت زیرا که سواد و ظلمت بمعنی عدم آمده است
و نور و بقا ملازم وجود اند و چون علی الحقیقة حق است پس [redacted]
[redacted] فقیر در عدم بر اضافت خود باشد و فقر حقیقی حاصل
نشود الا به فنای سالک در دارین هرگاه که اضافت [redacted]

ساقط کرد که التوحید اسقاط الاضافة چون سالک
ودیعت را بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها باز دهد او
را چیزی نماند لاجرم گویند الفقیر لا یحتاج الی الله بیت کی بود
ما ز ما جدا مانده من و تو رفته خدا مانده بیت میدان بیقین
که نیست والله موجود حقیقة سوی الله و آنچه رسول فرموده
است که کاد الفقر ان یکون کفرا چون اضافت ساقط کرده
وحدت ثابت کرده و درین
مقام گفته اند که اذا تم الفقر فهو الله اقتضای سبحانی
ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الحق چه در این مقام
صادر نشود بیت اگر این تهمت هستی ز دوری کار برخیزد
بسالاف انا الحق از ابواب برخیزد چون نهایت فقر بدایت

دعوا

الوهیت است پس موجب کفر باشد و در شریعت اما در
حقیقت عین ایمان است زیرا که قاعده کلی است میان علما
که هر که هیچ موجودی از آن روی که موجود است معدوم نکرده
و هیچ معدومی از آن روی که معدوم است موجود نشود که
الباقی باق فی الازل و الفانی فان لم یزل بیت هر آنکس را که
در دل شکی نیست یقین داند که هستی جز یکی نیست
و نیست هست مطلق نزدیک محققان بجز حق ای سالک
راه حق چون وجود علی الحقیقة حق تعالی راست انا الحق جز
بزبان حق گفته نشود بیت انا الحق کشف اسرار است مطلق
جز حق کیست تا گوید انا الحق چه از حق نیست دیگر هستی
مطلق هو الحق گو تو خواهی انا الحق قایل و سامع اوست

پنداری که تو می‌گوئی و تو می‌شنوی خود می‌گوید و از خود می‌شنود
و از ما و شما بهانه ساخته‌اند ای سالك راه حق دریاب که
سری بزرگست رباعی انها که بر آسمان صحبت ما هستند بر تهمت
ملامت شاهدند گمراه خلایق اند و خود بر راه‌اند
انك لفی ضلالك القدیم بدین قول کواهی میدهد
ای سالك راه حق اگر در این اوراق بعضی کلمات برسی که نه
مقام تو باشد بر تو باد که با تمام قبول کنی تا از آن قوم نباشی
که خدای تعالی از ایشان خبر داده است که و اذ لم یهتدوا به
فسیقولون هذا افك قدیم

باب شانزدهم

در فنا است فنا نیستیست قوله تعالی کل شیء هالك الا وجهه
ای حقیقته یعنی هر شیء از روی صورت است اما حقیقت

آن شیء باقی خواهد بود مثلا همچو هلاك برف اگرچه صورت برف
فانی گردد اما حقیقتش که آبست باقی باشد بیت تا ظن نبری
کما ز آدم بودیم آن دم که نبود آدم آن دم بودیم ای سالك
راه حق چون خدای تعالی خواهد که بنده را از بندگان خویشتن
برگزیند نخست پرده از پیش چشم او برگیرد تا او فنای
خود را مشاهده کند و بقای حق تعالی را بعد از آن در سر
با او خطاب کنند که دع نفسك و تعال بیت گفتی زمن بدو
مسافت چند است ای دوست ز تو بدو مسافت تن
تست بیت سالکا نیست شود درین بازار هستی تو
حجاب تو دید راست چون پرده از پیش چشم سالك بر
داشته شود آنگهی گوید الهی تا تو همه غیب بودی من همه غیب

بودم چون از غیب پیدا شدی من از غیب جدا شدم فاعلم
انه لا اله الا الله واستغفر لذنبك این مقام باشد یعنی هستی
تو گناه تست تا از هستی خود خلاص نیابی از گناه خلاص
نتوانی یافتن ای سالك راه حق هر گناه دیگر بر او خود
اضافه کند در گناه عظیم باشد فافهم غیر از خویش
تا یابی ربانی که ادریس از چنین مردن بقا یافت تراچون
هستیت بر جرد ادریس
درو بیمار انست امیدم بجلیل جبار چنان است که هر که
مشغول شود شفا یابد و هر که مشغول نشود آن اولی که
در درد فرو شود هر چند که گفته اند الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق اما زبدة الطرق الی الله اینست که جان کنده

شد بیت هر که برخواند مرد کار شد وآن که او
دریافت برخوردار شد مثنوی ای گرامی تو هستی
هوشیار نکته گویم چو در گوشش دار یك شبی پیرم
مرا گفتا که هان یك سخن گویم ترا بهتر ز جان گر همی
یوسفیت باید شاه یوسفی هست با تو در بن چاه
رسن از درد ساز و دلو از آه یوسف خویش را بنماید
تا روان را بیا سازد مر ترا در سرای عیب آرد پرده
از روی کار بر دارد تا به پیش جمله بنماید آنچه رفت آنچه
هست آنچه آید تر خشك جهان در روز بروز آنچه
موجود شد بکن بیکون سخن پیر خود چو شنیدم از
تحیر چون بحر جوشیدم جبهٔ عافیت قبا کردم دل جاج

حالا راهی که بروی می گذری سان بکش که عیون است دحفونست و حد و دانست

قال النبي عليه السلام ما يمنع احدكم اذا عسر عليه امر معيشته ان يقول اذا خرج من بيته بسم الله على نفسي وديني ومالي اللهم رضني بقضائك وبارك لي فيما قدر لي حتى لا احب تعجيل ما اخرت ولا تأخير ما عجلت صح

موضع عنا کردم، حزن یعقوب را جو یار شدم، نوحه گریه
زار شدم، بسبب زلفش دمی نمی خفتم، درد دل را
بکسی نمی گفتم، در فراقش همی سپردم جان،
یوسف مصر آشکارا شدم، در حمایم مداوا شد، دیده لم
بر جمال بکشود، همکی هستی مرا جز بود، من در آن صورت
در آن منزلت خیره ماندیم بدین نماند و نه دل، داد یک
جام پر زمی ساقی، در زمان باقی بکن تو در باقی، یاد فصل
فراجود رتن شد، در زمان من نماندم او می شد، در
سخن بیش ازین نمی گنجد، یک سبو بحر را کجا سنجد، این
زمان بادی سخن کردم تمام، قطعه کار با بد چند گویم و
والسلام، گاه گهی قلم همی خواهد، که کند فاش در جهان اسرار

وروي عن عايشة رضي الله عنها انها كانت جالسة ذات يوم اذ جاءتها امرأة قد سترت
يدها في كمها فقالت لها عايشة مالك لا تخرجين يدك من كمك قالت
قالت لا تسألين يا ام المؤمنين قالت لا بد لك ان تخبرني قالت يا ام المؤمنين
ان ابواني وكان ابي يحب الصدقة واما امي كانت تبغض الصدقة
لم ارها تصدقت بشيء الا بقطعة شحم وثوب خلق فلما ماتا رأيت
في المنام كان القيامة قد قامت ورأيت امي قائمة بين الخلق والخلق على
عورتها ورأيت الشحم في يدها وهي تلحسها وهي تنادي واعطشاه
ورأيت ابي على شفير الحوض وهو يسقي الماء ولم يكن عند ابي صدقة احب
اليه من سقي الماء فاخذت قدحا من ماء وسقيت امي فنودي من فوق
لا من سقيها شلت يده فاستيقظت وقد شلت يدي

قال ان مثل هذه الدنیا کمثل رجل یسیر فی مفازة فاذا الجمل هیج فنظر ورآه فاذا الجمل یربع فنظر قدامه فاذا المغاور لیسوقها لما فیعتد والجمل طلبه فلما اعیته الجمل نظر قدامه فرأى جبا تحت رجلیه فیقول اطرح نفسی فی هذا الجب لعل اخرج من هذا الجمل فیطرح نفسه فی الجب فوقع علی شجرة فتعلق بها وبقی الجمل فوق الجب وهو متعلق بهذه الشجرة فیقول الجمل فوقی فلا انظر الى قعر الجب والا ما تعلقته من الشجرة وهل فیها

رسالهٔ ارشادیه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس مرخدایی را که
منور کردانید بستانهای قلوب اولیا را
بورود واردات ومروح کردانید سرایر
اصفیا را بانوار تجلیات و مکرم کردانید
بنی آدم را بخلعت کرامت نفس ناطقه از برای
ادراکات کلیات قوله تعالی و لقد کرمنا بنی آدم وحملناهم
فی البر والبحر ای برالکثرة و بحر الوحدة و مفضل
کردانید انسانرا بشرف سعادت علوم
نافع و اعمال صالحه و قلوب صافیه و نفوس

فنظر فاذا هو ثعبان اسود فهو فاتح یریده الى نفسه فیقول فی نفسه الجمل فوقی والثعبان تحتی انظر الى الشجرة هل لها اصل فاذا اصل متعلق بعرقین فاذا فارتان احدیهما سوداء والاخرى بیضاء ینقطعان العرقین لا یزال یتفکر فیما هو فیه اذ نظر الى الغصن من اغصان الشجرة علیها ثمرات فیتناول فیها فیجدها حلوا فیاکلها فنسی الثعبان تحته والجمل فوقه ویتلذذ بالثمرات ولا یشعر بشی حتی یقطع فارتان فی الشجرة فهلک فهذا مثل صاحب الدنیا اما الجمل فملک الموت ... واما الشجرة التی تعلق بها اجله الذی فتعلق بنو آدم واما الفارتان اللیل والنهار ... واما الثعبان التی تحته فهی النار ... واما الثمرات فهی طعام قد ذاق بنو آدم ... ونسی ملک الموت

یا رب انت اقدر القادرین
یا ابصر الناظرین و یا ارحم الراحمین

قال النبی تفکر ساعة افضل من عبادة ستین سنة

زاکیه بر سایر کاینات والصلوة والسلام علی سیدنا
محمد خیر خلقه واکمل الکاینات اما بعد غرض از
تحریر این رساله آنست که سلطان الغزاة
والمجاهدین قاتل الکفرة والمتمردین غیاث الاسلام
والمسلمین کهف الفقراء والمساکین ملجاء الغرباء
فی العالمین منظور قلوب المرشدین منظور نظر
الکاملین خلاصة القابلین زبدة العارفین در
دریای سلطنت نقد خزینهٔ حکمت مظهر کان معرفت
مشیر تدبیر مملکت وارث ملک سلیمان ناشر
العدل والاحسان شهنشاه ایران و توران نام
امیر عثمان المؤید بتاییدات الملک المنان سلطان

خان
محمد خان ابن میرزا خلد الله تعالی ظلاله و دولته و سعادته
و سلطنته علی رؤس الخلایق اجمعین فرمودند که
مقصود از ذکر چهار ضرب و دم کرفتن و خدمت
و عزلت و خلوت و صحبت و چیست بنا بر سوال
مناسب حال چند کلمه علی الاجمال از آن که زبان
وقت اقتضاء کرد کفته شد اما علی التفصیل در
بیان عالم مثال و مراتب خیال مطلق و مقید
و مراتب تجلیات و انوار و اطوار قلبیه و حقیقت
واقعات آفاقی و انفسی و آفاقی و انفسی بهم مختلط اختلاط
و حدیث نفسی معنوی و حدیث نفس بهم ممتزج و
واضغاث و احلام و آنها که واقعات ایشان نتایج
بطی

بطی الظهور باشد سبب چیست و آنها که واقعات
ایشان نتایج سریع الظهور باشد از چیست
و اقسام اولیاء الله و صوم و صلوة و تعبیرات
از آنچه زبان وقت املا کند چند کلمه قلم خواهد
آمد ان شاء الله العظیم بدان ای عزیز که وجود
من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجی است
غیر مقید است باطلاق و تقیید و نه کلیست و نه جزویست
و نه تعین و نه تلون و نه اطراق و نه جهت بیت
آنجا که ذات اوست نه اسمست و نه صفت نه کون
و نه مکان و نه اطراق و نه جهت ها و نه عقول عقلا
در فهم حکما در ادراک کنه ذات تحت قاهرند و هو نور

الانوار لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار سعرله
اشارت می پذیرد نه بیان نه کسی ذوعلم دارد نه
نشان، وباعتبار لاشیٔ معه مسماست بمرتبهٔ احدیّه
وجمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلکند
واین مرتبه را جمع الجمع وحقیقة الحقایق خوانند
بیت این وارد احدیست دریاب ٭ وین فرق محمد
یست دریاب ٭ وانکه برلسان مبارک حضرت
رسالت علیه السلام وارد شد که اول ماخلق
الله العقل واوّل ماخلق الله نوری واول ماخلق
الله روحی عبارت ازان مرتبه است وباعتبار
انکه ثبوت صور علمیه مرتبهٔ اسم الباطن است که در

اعیان ثابته است واعیان ثابته صور اسماء الٰهیه
در حضرت علمیه واین مرتبه را عالم جبروت وصفات
ذاتیه وائمه اسما میگویند وباعتبار انکه صور روحانیه
مجرده مرتبهٔ اسم المدبر است که رب نفوس ناطقه
است وحکما نفس ناطقه را عقل مجرد خوانند واهل
الله روح میگویند واکر کلیات درو وی مفصله
باشد اهل دلان آن روح را دل خوانند بیت
صد جان بفدای آن چنانه دل باد ٭ یارب که چنین
دلیت حاصل باد ٭ وباعتبار صور حسیهٔ غیبیه مرتبهٔ
اسم المصور است که در خیال مطلق ومقید حاکم و متصرف
است بدان ای عزیز که رؤیة نور مطلق ازین حیثیت

مجردست از نسبت و اضافات متعذر است اما رؤیت
آن نور در حین تنزل در مراتب مظاهر تعینات
نسبت و اضافات رنگی و نشان ممکن است شامل
این مقال و مظهر جمال و جلال جامع جمیع کمال
حضرت نبی علیه السلام میفرماید ان الله تعالی خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیه من نوره عبارت ازین معنی است
وخلق درین محل بمعنی تقدیر است و رش عبارتست
از افاضهٔ نور وجود از خزاین جود بر موجودات
شعر چو عکس مشرق صبح ازل هویدا شد ۀ جمال دولت
ز ذرات کون پیدا شد ۀ همیشه خم شراب ازل مصفا
بود ۀ ولی بجام دل ما کسی را صفا شد ۀ در خزانهٔ رحمت

65

بقفل حکمت بود ۀ زمان دولت ما در رسید در وا شد ۀ
بدان ای عزیز که مرتبهٔ عدم را اگر نیک ادراک کنی
بر مثال مرآتست که قابل عکوس جمیع مراتب تجلیات
انوار آن نور بی رنگی است بیت عدم آینه عالم
عکس و انسان چو چشم عکس در وی شخص پنهان
تو چشم عکسی و او نور دیده ۀ بدیدهٔ دیده را دیده دیده
بدان ای عزیز که میان عالم ارواح و عالم اجسام
عالمی دیگر هست که آنرا عالم مثال میگویند و هر فیض
از فیاض الهی که از عالم لاهوت و جبروت و ملکوت
تنزل میکند و بعالم اجسام میرسد بواسطهٔ این عالم
میرسد و جمال نور مطلق درین عالم ادراک توان

کرده، ازین جهت که عالم لاهوت وجبروت وملکوت
در غایت نورانیت ولطافتست وعالم اجسام در
غایت کثافت وکدورت وظلمت وعالم مثال از طرفین
بااین دو عالم مناسبتی ومشابهتی دارد ازین جهت
که اجسام وصور واشکال در وی مرئی می شود بعالم اجسام
مناسبتی دارد وازان جهت که اجسام لطیفه است بعالم
ارواح مشابهتی دارد واین عالم مثال را دو مرتبه است
مرتبهٔ تقیید ومرتبهٔ اطلاق ازین جانب که بطرف عالم ملک
دارد مرتبهٔ آنرا خیال مقید میگویند وازان جهت
که بطرف عالم ارواح دارد درین مرتبه آنرا مثال
مطلق خوانند ومعانی در مرتبهٔ اطلاق مطابق اصل

اصل باشد اما در مرتبهٔ تقیید گاه مطابق باشد وگاه
غیر مطابق بحسب صحت سلک دماغ واختلال وانحراف
واعتدال مزاج وقوّة وضعف مصوره ودرین محل بغایت
معبر کامل مکملی می باید که ضعف وقوّة وصحت دماغ و
اعتدال وانحراف مزاج را ادراک کند وگاه باشد که قوّة
دماغ وقوّة مزاج وقوّة مصوره باعتدال باشد این
کس اکثر اوقات واقعات نیک ودولت بیند وهرچه مرئی
شود آن معنی را در صورتی بیند که مناسب آن باشد بلا
زیادة ونقصان وگاه باشد که قوّة مصوره در غایت قوّة
باشد در آن وقت اندک معنی در صورة بسیار نماید
وگاه باشد که در غایت ضعف باشد دران وقت بهیچ نتواند

دید وگاه باشد که قوة فی الجملة بر ضعف غالب باشد بحسب قوة
آن معنی را صورتی زاید نماید وگاه باشد که ضعف بر قوة
فی الجملة غالب باشد آن معنی را صورتی تمام نتواند نمود در
لباسی که نیکو معلوم نتوان کرد وابنای چنین واقعه را
بغایت معبر کاملی باید که بقوة کشف سری و دوحی
بر مراتب آن رویا نظر کند واز انجا که ضعف و قوة
مصوره است وصحت دماغ وعدم صحت واعتدال وعدم
اعتدال مزاج رائی است آن رویاء مشخص را به بیند
واز انجا بمراتب عالم مثال در اید ونظر بدان صورت
ملاحظه آن معنی کند واز انجا بخزانه خیال آنکس در آید
و به بیند که آن چه معنی است واین چه صورتست بحسب مناسبت

آن

آن صورت را بدان معنی نسبت دهد وبعد از تحقیق
این مقدمات بتعبیر آن رویا حکم کند والامر شد
کامل نباشد بلك اگر معبر کامل مکمل باشد در عالم
مثال توقف نکند واز انجا عروج کند بعالم ملکوت
واز انجا منتهی شود بعالم جبروت وبحکم فبی یبصر در عین
ثابته آن شخص ملاحظه کند که آن چه معنی است
ودر کدام وقت بظهور خواهد آمد بدان ای عزیز
که خیالات مقیده مر فردی از افراد اشخاص انسانی را
دو جانبست یکی بطرف عالم مثال ودیگری بجانب کیفیات
عواقب امور اجتماعی واصناف محسوسات گاه توجه سیر
او در مراتب وقایع حوادث وتجسس اخبار عالم ابداع

اوصاف حسین ا احمد ... زاده

بود وگاه متوجه بطرف عالم مثال شود واز عالم مثال
مطلق اکتساب معانی واسرار کند وگاه بجهتی که پای حال
او در گل ظلمت کثرت چنان فرو رود که مرجع اصلی خود
باز نیابد و خواب این کس را هیچ اثر نبود وجهی باشد
بی روح واکثر اوقات خواب این کس اضغاث واحلام
باشد واین حال اکثر خلق است وآنکه رسول علیه السلام
أصدقکم
فرمود که اصدقکم حدیثا اصدقکم رؤیا اشارت بدین معنی
است یعنی کذب در اقوال وسایر نامرضی در افعال ومروت
است واوقات بامور خسیسه چنانکه اخلاق حمیده در تحت
آن مستهلک گردد بدان ای عزیز که رؤیا بر دو
قسم است اول آفاقی دوم انفسی وهر یکی ازینها

باز

باز منقسم بدو قسم اند وبعض آفاقی وانفسی هم مختلط
وبعضی حدیث نفس وبعضی معنوی وحدیث نفس با آن
ممتزج وبعضی اضغاث واحلام قسم اول از آفاقی
آنست که شخصی قضیه از قضایا که در زمان ماضی بو سر او
گذشته آنرا در کسوتی یا غیر کسوتی در خواب بیند ومعبر
کامل تعبیر کند که در زمان ماضی در فلان وقت فلان قضیه
بو سر گذشته واو بگوید بعینه چنین بود والله اعلم قسم دوم
از آفاقی آنست که کسی در خواب دید که شخصی آمد واسبی
آورد وبعد از چند روز یا چند سال دید که آمد واسبی آورد
وگاه باشد که استر آرد این غلط گاه باشد که از طرف رائی
باشد بجهت کدورت یا طرف قلت صفا نتواند آنرا بعینه

دیدن وکاه باشدکه صفا داشته باشد ولیکن بسبب
عدم صحت دماغ یا انحراف مزاج یا ضعف مصکوره بلد
اما معبر عارف کامل می باید که بقوة کشف قلبی در دائی
نظر کند و بداند که این غلط از چیست وبتعبیر آن
حکم کند والله اعلم قسم اوّل از انفسی آنست که شخصی
درخواب دید کرکی یا روباهی یا کربهٔ مثلا کرکی بیند
صفت طمع باشد واکر روباه بیند صفت حیله باشد
واکر کربه بیند حقد باشد این واقعه انفسی باشد
چراکه نفس امّاره در مملکت بدن او حاکم شده است
واو را بهر امری از امور خود امر میکند جبرًا وقهرًا
چراکه او حاکمست واین محکوم ودرین حال صاحب دویا را
انا

احتیاج می شود بکسی که برو غالب باشد وآن مرشد
کاملست وازین جهت اکابر اولیا فرموده اند
شعر پیر باید راه را تنها مرو ٭ از سر عمیا درین
دریا مرو ٭ کر تو بنشینی بتنهایی بسی ٭ راه نتوانی بریدن
بی کسی ٭ تا نیفتد بر تو مرد پر نظر ٭ از وجود خویش کی
یابی خبر ٭ هرکه شد در ظلّ صاحب دولتی ٭ نبود کسی در راه
هرکز خجلتی قسم دوم از انفسی آنست که سالک
در واقعه نور بیند یا تجلّی واقع شود یا فنا
یا بقا یا بدین واقعه را مرشد کامل می باید تا بداند
که این نور چه نورست واین تجلّی چه تجلیست
واین فنا چه فناست واین بقا چه بقاست اکر بداند

موجود است و اگر نداند لایق ارشاد نباشد امّا این
واقعهٔ معنوی است انفسی هم میگویند بطریق مجاز
چرا که نفس ناطقهٔ انسانیست که در حالت کشف
ادراک آن معانی میکند ازین جهت انفسی میگویند
قسم پنجم از آفاقی و انفسی هم آنست که سالک
گاه باشد که فی الجمله بقیهٔ اوصاف اخلاق ذمیمه
در نفس او مانده باشد در آن حال که بآن صفت
موصوف باشد بطرف حق میل کند و خاطر را
از کثرت علایق و عوایق فارغ سازد بقدر
فراغت خاطر در دل صفایی یابد بقدر صفا
از وقایع حوادث عالم شهادت در دل او عکس

کند

کند چون اخلاق ذمیمه و صفات باطن در آن واقعه جمع
شده باشد لاجرم قوّت مصوّره آنرا در صورتی مناسب
حال در عالم مثال در یک واقعه بهم جلوه دهد و ابنای
چنین واقعات را بغایت معبّر کامل می باید که بقوّة
کشف سرّی و روحی بر مراتب آن رؤیا نظر کند
و از آنجا بمراتب عالم مثال مقیّد در آید و ملاحظهٔ
آن صورت مشخص کند و از آنجا بخزانهٔ خیال آنکس در آید
و بداند که آن چه صفتست و چه معنیست که بدان
صور متمثّل شده است و آن قضیهٔ که در عالم شهادت
واقع شده یا خواهد که تمیز کند اگر انفسی باشد بانفسی
تعبیر کند و اگر آفاقی قیست بآفاقی تأویل کند قسم ششم

ششم از حدیث نفس آن است که سالک و غیره را
در امری از امور نفس او بغایت راغب باشد و از آن
حالت که اشتیاق و تعطش بود دل او غالب کرده قوّت
مصوّرهٔ آن شوق و اشتیاق او را در صورتی خوب
که مناسب آن باشد در عالم مثال مقید در پردهٔ
خیال جلوه دهد و ابنای چنین واقعات را بغایت
معبّر فطن باید که اثر حدیث نفس را از بیان واقع
فرق کند قسم هفتم که معنوی و حدیث نفس بهم
ممتزج است آنست که سالک گاه باشد که ترک تعلقات
جسمانی و تمتعات بهیمی کرده باشد و از آن جهت
آینهٔ دل او بقدر نفی خواطر صفائی یافته باشد و از

عالم معنی در دل وی بقدر صفا از آن معانی عکس انداخته
و بواسطهٔ بقیهٔ اخلاق ذمیمه و اوصاف بهیمه اثر حدیث نفس
با آن ضم شده و اسم المصور که رب قوای مصوره
است این اقتضا کند که قوّهٔ مصوّره آن معنی ممتزج را
در پردهٔ خیال نمایش دهد و ابنای چنین واقعات را
بغایت معبر کامل باید که حدیث نفس را از معنی
مجرّده فرق کند قسم هشتم اضغاث و احلام است
و بیان آن قبل از این در تعریفات خیالات مقیّده
مذکور گشت تکرار جایز نیست امّا آنها که واقعات
ایشان را نتایج دیر ظاهر شود نزد اهل کشوف و عرفان
دلالت میکند بر قوت نفس ناطقهٔ ایشان از آن جهت

که چون نفس ناطقه را قوة عروج بکمال رسد خرق
حجب مراتب عوالم علوی کند و ترقی کند تا اوج
ملکوت وجبروت و بحکم فبی یبصر دیدهٔ بصیرت او امور
ساخته در خزانهٔ علم قدیم در آید وآن معنی بعید
را مشاهده و معلوم کند لاجرم آن امر بعید
الوقوع در تاخیر افتد و نتایج آن رؤیا بطی الظهور
باشد وخواب یوسف علیه السلام ازین قبیل
بود آن وقت که گفت آیة یا ابت انی رایت احد
عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تا آن
روز که گفت آیة هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها
ربی حقا باتفاق جمیع اهل تواریخ واکثر مفسرین چهل
گفت بعد از چند زمان حقّی

بسال گفت بین قوة نفس ناطقهٔ یوسفی را امری از امور
که خزانهٔ علم الله مخفی ومستتر بود بقوة کشف سرّی وروحی
پیش از چهل سال آن را دید اما آنها که واقعات ایشان را
نتایج دور ظاهر می شود دلیل است بر آنکه نفس ناطقهٔ
ایشان ضعیف است و قوة آن ندارد که عروج کند
بعوالم علوی و کیفیت صور حقایق امور مقدره را
معلوم کند اما در آن وقت که از وساوس شیطانی
ومواجس نفسانی واز تعلقات جسمانی بالکلیه فراغ یافته
باشد غایة ترقی وی تا تحت فلک قمر تواند بود وهرچه از
فلک قمر نزول کرده باشد بقدر صفای نفس بعضی از آن
امور ادراک کند لاجرم آن امر قریب الوقوع در تاخیر

نیفتد و نتایج آن دیر یا سریع الظهور باشد بدان
ای عزیز که تجلیات الهی اگرچه لاتتناهی است
اما از وجهی کلی محصور است در چهار مرتبه اما از تنزل
بترقی اول تجلی آثاریست دوم تجلی افعالی سیوم
تجلی صفاتی چهارم تجلی ذاتی و اول تجلی آثاری آنست که هر
فردی از افراد موجودات در آن حینی که مظهر تجلی حق
واقع شده باشد اگر صدا شنود و اگر بطریق علم در آن
وقت بوی معلوم شود که این شیء مظهر تجلی حق شده
است این تجلی آثاری باشد همچنانکه حضرت موسی عم
از شجرهٔ وادی ایمن حین تجلی ندا شنید که یا موسی انی انا الله
رب العالمین اگرچه شجر همانست که بود فاما چون از درخت

صادر شد تجلی آثاری میگویند و در تجلی آثاری
اشرف مراتب تجلی صوریست شجرهٔ وادی ایمن که در
مرتبهٔ نباتیست مظهر تجلی حق واقع می تواند شد شجرهٔ
وجود انسانی که اشرف جمیع موجوداتست اگر
شود چه عجب باشد شعر دار در وادی ایمن که
ناگاه ، درختی گوید انی انا الله ، انا الحق روا
باشد از درختی ، چرا نبود نکو از نیک بختی ، اگر آیت
کلام ربانی ناطق این حال نگشتی کرا زهره و یارای
آن بودی که چنین سخن بر زبان راندی دوم
تجلی افعالی آنست که سالک در حین مکاشفه حق بر وی
تجلی کند و خود را مظهر تجلی حق بیند و بعضی از افعال

الله متصف شود تجلی افعالی عبادت ازچنین تجلی است

سیم تجلی صفاتی آنست که سالک در حالت کشف مظهر

تجلی حق واقع شود و بصفتی از صفات الهی موصوف

کردد حدیث قدسی این معنی وارد ست لا یزال العبد یتقرب

الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده

و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی دلیل

صریح است بر آنکه بنده بکثرت طاعت و عبادت و نفی خواطر

مظهر تجلی حق می شود و بصفات الهی موصوف می شود حدیث

نبوی اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله مؤید

همین معنی است که دیدهٔ بصیرت مؤمن هرگاه که بنور

الهی منور کردد صفات الله را مشاهده تواند نمود

چهارم تجلی ذاتی آنست که سالک در حین مکاشفات مظهر

تجلی حق کردد و او در بحر ذات احدیت چنان مستغرق

و مضمحل و متلاشی شود و فانی محض کردد که از وی هیچ علم و نشان

و اثر نماند فنای حقیقی عبادت ازچنین محویست اما بعضی

کسان که ازین معنی قاصر نظرند بقیاسات عقلی تصور میکنند

که در تجلی ذاتی تعدد و کثرت و حلول و اتحاد لازم می اید

حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دویی عین

ضلال است چون بغیر ذات متعالیه هیچ نمی ماند اثنینیت

ازکجا ماند بنا برین معنی فنای صرف را تجلی ذاتی میگویند

بدان ای عزیز که فی الحقیقة نور یکیست و او را تلون

و تعین نیست و آن نور ذات متعالیه است عز شانه

و آنرا هیچ نوع رؤیت ممکن نیست مگر بحسب تنزل
آن در مراتب تنزلات نسبت و اضافات باشد اما در هر مرتبهٔ
از مراتب سبعهٔ قلبیه که تنزل میکند بحسب آن مرتبه لونی
و تعیّنی می یابد وجود اندر کمال خویش ساریست
تعینها امور اعتباریست امور اعتباری نیست موجود
عدد بسیار و یک چیزست معدود اما مراتب سبعهٔ
قلبیه هفت است اول لسانی دوم نفسی سیم قلبی
چهارم سری پنجم روحی ششم خفی هفتم غیب الغیوب
اول نور سبزست دوم نور کبودست سیوم نور سرخست
چهارم نور زردست پنجم نور سفیدست ششم نور
سیاهست بیت سیاهی گر بدانی نور ذاتست بتاریکی

درون آب حیاتست هفتم نوری رنگ وبی نشان است
که آن نور ذات مطلق است مراتب سبعهٔ قلبیه عبارت
ازین انوارانست اما نور همان بر مراتب قلب منحصر
نیست گاه باشد که سالک عالمهای نور بیند و آن
نور تجلی نباشد یا نور طاعتی از طاعات یا نور خلقی
از اخلاق یا نور اعتقاد یا نور اخلاص یا نور علم
یا نور ذکر یا نور عملی از اعمال صالحه باشد مرشد را
می باید که محل شناس باشد تا خطا نکند بدان
ای عزیز همچنانکه تجلیات لا تتناهی است فنا نیز
لا تتناهی است چرا که فنا در مقابلهٔ تجلی است و هر تجلی
مقتضی فنایی است و هر فنا مقتضی بقایی است بنا برین

منفی فنا لاتتناهی باشد اما از وجهی کلی فنا بود دو نوع

است اول جزوی دوم کلی اول فنا جزوی آنست

که سالک از تعین خود بکلی فانی شود دوم فناء کلی

آنست که [illegible] صاحب تجلی جمیع تعینات را غیبا کان

او شهادة جسمانیاً کان او روحانیاً در اشعهٔ انوار

ذات بحت مع تعین سالک فانی بیند اما هر یک از ین

فنا ها باز منقسم بدو قسم اند اول دفعی دوم تدریجی

اول فنا جزوی تدریجی آنست که سالک از تعین و تشخص

خود هر عضوی از اعضا را فانی می بیند تا آن وقت

که تمام فانی شوند دوم فناء کلی تدریجی آنست که سالک

هر فردی از افراد موجودات را بتفصیل فانی می بیند

تاآن

تاآن زمان که همه فانی شوند بعد از ان صاحب تجلی هم فانی

شود اما این فنا از تجلیات جمالی باشد اول فناء کلی

دفعی آنست که جمیع تعینات جسمانی و روحانی مع تعین

تعین صاحب تجلی دفعةً واحدةً فانی شوند و این نوع

فناء از تجلیات جلالی باشد دوم فناء جزوی دفعی

آنست که سالک از تعین خود بکلی دفعةً واحدةً فانی شود

اما اگرچه فنا لایتناهی است اشرف و اعلاء فنا فناء فی الله

است و اعلا مرتبهٔ بقا بقاء بالله اما چنانکه فناء جزوی

است

و کلی و دفعی و تدریجی دانستی بقا نیز در مقابلهٔ فناست

همچنان می باید دانست بدان ای عزیز که اولیاء الله

اگرچه بانواع اند اما از روی کلیت منحصر بر چهار قسم اند

اول مجذوب سالک دوم سالک مجذوب سیم مجذوب
غیر سالک چهارم سالک غیر مجذوب اول مجذوب سالک آنست
که جذبه یافت یعنی آفتاب ذات حقیقی از مشرق عالم لاهوت
طلوع کرد ... وشعاع او بر عالم جبروت واز آنجا
بر عالم ملکوت واز آنجا بر زمین وجود او تافت وحقیقت
او را چون شبنم بخود جذب کرد بعد از جذبه سلوک کرد
وبنهایت کمال رسید چنانکه حضرت نبی علیه السلام وامیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه هر دو مجذوب سالک بوده اند
الذین جهت علی فوموضاً ابه فعرفته فعبدته بیت است که
خاشاک راه بودم در کوی دوست عمری سیل محبت آمد
ناگاه در ربودم دوم سالک مجذوب آنست که سلوک کرد
بعد

بعد از آن جذبه یافت وبکمال رسید سیم مجذوب
غیر سالک آنست که [redacted] بلا واسطه جذبه یافت ودر بحر
زلال وصال حضرت محبوب حقیقی مستغرق گشت کالقطرة
فی الیم ودر مقام فناء فی الله ماند واز تکالیف شرعی باطل
معزا گشت اکابر دین در شان ایشان لا یقتدی بهم ولا ینکر
علیهم فرموده اند بیت بظاهر خراب وقلندر بود بباطن
به از شیر شکر بود چهارم سالک غیر مجذوب آنست که
بریاضات ومجاهدات شاقه درخدمت مرشد صاحب
کمال کالمیت فی ید الغسال خود بسپارد که من قتله محبتی
فانا دیته وبحکم فاستقم کما امرت اقدام ثبات خود را
بر بساط عبودیت ثابت کرده اند وبتبع والذین جاهدوا

فینا لنهدینهم سبلنا قطع علایق و عوایق کند
و بمتابعت شریعت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
اشتغال نماید و دیدهٔ دل را از دیدن اغیار بردوزد و
بجاروب لای نفی خانهٔ دل خود را از جمیع ما سوی پاک گرداند
شعر برو تو خانهٔ دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای
محبوب چو تو بیرون روی او اندر آید بتو بی تو جمال
خود نماید چون چنین باشد هر آینه سوابق عنایات ازلی
از راه کرم استقبال حال او کند و او را بخلعت کرامت
کنت سمعه و بصره و لسانه مزین و مشرف گرداند و از برای
تکمیل ناقصان بعالم رسمی مراجعت فرماید یعنی کاملی که
در مرتبهٔ ارشاد غیر باشد البته از مقام حقیقت که حال اوست

و فی الحقیقة اصل است بمرتبهٔ شریعت که نسبت با حقیقت
فرع است تنزل کند والا مرشد کامل نباشد شعر
کسی [illegible] مود تمامست که تمامی کند با خواجگی کار غلامی
پس انکامی که ببرید او مسافت نهد بر سرش تاج حج
خلافت بقانی یا بد او بعد از فنا باز رود انجام ده
دیگر با غاز شریعت را شعار خویش سازد و طریقت را
دثار خویش سازد حقیقت خود مقام ذات او دان
شده جامع میان کفر و ایمان با خلاق حمیده گشته
موصوف بزهد و علم و تقوی بوده معروف همه
با او ولی او از همه دور بزیر قبهای ستر مستور اولیایی
تحت قبابی لا یعرفهم غیری یعنی اولیاء من در زیر قبا

بثبوت محقق و مستترند بر حال ایشان کسی را اطلاع
نه داند
بغیوا زمن نقلست از سید الطائفه صاحب مقام
ازادی شیخ جنیدی بغدادی قدس سره هرگاه که از شرب
بادهٔ وصال حضرت محبوب حقیقی مست از سر ذوق بسماع
درآمدی و می فرمودی که این ابنآء الملوک من هذه اللذة
شعر ملک این را دان و دولت این شمر ذرهٔ زین
عالی از دین شمر هر که مست عالم عرفان بود بر همه خلق
جهان سلطان بود کو بدانستی ملوک روزگار ذوق
یک شربت زبحر نی کنار جلگی در خون نشستندی نفور روی
یک دیگر ندیدندی ز دور اهل همت باش تا راحت دهند
هر زمانی ملک صد ساله هست دهند آن زمت بود کان شاه بلند

آتشی در خان و مان خود فکند خسرویرا چون بسی
خسران بدید صد هزاران ملک صد چندان بدید
بدان ای عزیز که صوم را سه درجه است اول درجهٔ عوام است
دوم درجهٔ خواص را است سیوم درجهٔ اخص خواص را است
درجه اول آنست که بطن و فرج را از هرچه بطلان صوم باشد
نگاه دارد درجهٔ دوم آنست که چشم را از دیدن نامحرم و گوش را
از شنیدن سخنان نا ملایم و زبان را از گفتن ناحق و دست را
از گرفتن حرام و پای را از رفتن مجالس مناهی و ملاهی
نگاه دارد درجه سیوم که انبیا و اولیا را است دل را از هرچه غیر حق
بود نگاه داشتن است از این جهت گفته اند کاملان این
طریق که الدنیا یوم ولنا فیه صوم یعنی دنیا یک روز است و ما را

کارها از طراوت و شکوفه
بعد بوستان لطافت و باغ ارم ملاحت

دو آن دو روز روزه است پس مدت عمر او در دنیا مقضا
او باشد بطالت عمر او کسی که نماز صبح را گزارد حضرت آدم
بود علیه السلام و آن در آن حین بود که از بهشت وطن اصلی
خود بیرون افتاده بود و در غربت دار دنیا محبوس مانده
و از قرب بعد افتاده و از دار بقا بدار فنا رحلت کرده
بسبب ارتکاب مناهی ناگاه عنایت ازلی و سعادت
ابدی از راه کرم استقبال حال او کرد و توبه را رفیق راه
او کرد شعر گدای حضرت او باش و پادشاهی کن مکن
مخالفت او و هر چه خواهی کن تراز عالم علوی فرشتگان
هردم ندا کنند که درویش باش و شاهی کن چو جم
مباش بسلطانی جهان قانع بکوش سلطنت ازماه

[redacted] تا عامی کن خلاق امر خداوند موجب
سخطست رضای حق طلبی توبه از مناهی کن [redacted]
چون بحقیقت توبه یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا مشرف گشت از تنگنای عمای جهل و غفلت خلاص
یافت و خانهٔ دل را بنور علم و معرفت منور ساخت بحکم
وعلم آدم الاسماء کلها یعنی از شب فراق خلاص یافت
و بروز وصال و وصول یافت و اگر از این رو شب
میخواهی شب فراق که عبارت از انانیت او بود که حجاب
او شده بود و بصبح وصال که عبارت از ظهور حقیقت
است رسید فنا فی الله یافت و بقا بالله شکرا لذا
در وقت صبح بمناسبت آن دو رکعت نماز گزارد

معلوم ای عزیز اول کسی که نماز ظهر گزارد حضرت ابراهیم

خلیل بود علیه السلام وآن در آن حین بود که در واقعه

دید که کلام الهی از آن خبر میدهد آیة یا بنی انی اری

فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری قال یا ابت افعل

ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین فلما اسلما وتله

للجبین وناديناه ان يا ابراهيم قد صدقت الرؤيا انا كذلك

~~نجزی المحسنین یعنی حضرت ابراهیم با اسماعیل گفت که ای فر~~

~~زند من در خواب دیدم که سر ترا می بوم به بین تا چون نمایی~~

~~اسماعیل را بر زمین گفت ای پدر بکن آنچه ترا امر شد ابراهیم~~

~~روی اسماعیل را بر زمین نهاد و کارد بر کشید که سر اسماعیل~~

~~را ببرد حضرت واهب العطایا ندا آمد که یا ابراهیم قد صدقت~~

~~الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین~~ یعنی حضرت ابراهیم [redacted]

با اسماعیل گفت که ای فرزند من در خواب دیدم که

سر ترا می بوم به بین تا چون نمایی اسماعیل گفت ای پدر

انشاء الله خواهی یافت مرا از صابران

بکن آنچه ترا امر شد ابراهیم روی اسماعیل را بر زمین

نهاد و کارد بر کشید که سر اسماعیل را ببرد از حضرت

واهب العطایا ندا آمد که یا ابراهیم قد صدقت

الرؤیا یعنی یا ابراهیم تو خواب خود را راست کردانیدی

اینست بفدای او کبشی فرستادم قربان کن وآن

روز را عید قربان نام نهادند از آن وقت سنت

ماند قربان کردن حضرت ابراهیم این واقعه را

آفاقی تعبیه فرموده اند و لیکن این واقعه انفسی

بود فی الجمله از آفاق با و مختلط شد اما این تربیت
بود از حضرت رب الارباب مر حضرت ابراهیم را
بطریق الانفس و تعبیر آن اینست که حضرت ابراهیم
قبل از کمال معرفت در مرتبهٔ طفل بود که عبارت از عدم
معرفت است و کهول و بلوغ که عبارت از کمال معرفتست
نرسیده بود لاجرم از جانب حق خطاب در رسید که
یا ابراهیم طفل که عبارت از حقیقت تست و کارد که
عبارت از علومت و قوة باطن و آلت قاطعه است
قطع علایق و عوایق موانع وصال ماکن و از مرتبهٔ
بکمال المعرفت
طفولیت غیر و بمرتبهٔ کهولیت زنده شو بحکم موتوا
قبل ان تو قی کن و گوسفند که عبارت از قوای اسلام
تموتوا

الا انی قا طعم
مجازیتست و کارد که عبارت از قوة باطن تست آن
گوسفند را قربان کن یعنی باسلام مجازی قانع مشو و
باسلام حقیقی ترقی کن تا قربان حقیقی کرده باشی
و بعید وصال ما رسیده باشی بیت بر امید وصل تو من
جان خود قربان کنم جان چه باشد نزد تو تا خود
حدیث جان کنم آنها که عاشقانند در راه رضای
حق قربانند عاشقان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان مگس قدید کنند وانها که عنکبوت صفتانند
در پس پردهٔ عمای غفلت محبت دنیا ماندند
و از سر حقیقت کمال و معرفت محروم ماندند حیفست
چو تو بلبل ای جانانه در دام چو کنجشک برای دانه

شهباز جهان لامکانی چندین چو جغد چه میکنی درین
ویرانه چون حضرت ابراهیم را این معنی در وقت
ظهر بود که [redacted] روی نمود ازان جهت دران
وقت چهار رکعت نماز گزارد و شکرانرا بدان ای عزیز
اول کسی که نماز عصر گزارد حضرت یونس نبی بود علیه السلام
یعنی قبل از معرفت حقیقت یونسی که در شکم ماهی طبیعت
محبوس بود و در زلزلهٔ توهم ماسوی الله مانده بود
و در تاریکی لیل بعد محجوب مانده بود چون ازین صفات
خلاص یافت و بقرب یوم وصال وصول یافت وقت
عصر بود در آن وقت چهار رکعت نماز گزارد شکرانرا
بدان ای عزیز اول کسی که نماز گزارد حضرت عیسی بود و آن در وقت
معرب

مغرب بود که الله تعالی خطاب کرد که لقد کفر الذین قالوا
ان الله ثالث ثلثة وما من اله الا اله واحد یعنی یا عیسی
قوم تو میگویند که سه خدا اند چون بشنید برخواست
و سه رکعت نماز گزارد دو رکعت از برای نفی الوهیت
از نفس خود و مادرش و رکعت سیم از برای اثبات
فردانیت حق تعالی و حضرت عیسی از صغر سن که مجذوب
سالک بود از امهات سفلی رسته بود و بپای علوی
وصول یافته هرگاه که جذبهٔ الهی غلبه کردی یعنی آفتاب
ذات حقیقی که از شرق عالم لاهوت طلوع کردی
و بر زمین وجود وی تافتی و حقیقت عیسوی را چون
شبنم از حضیض سفلی باوج علوی جذب کردی

شعر

چنینش کفتست عیسی کاه اسری که آمنکل پدر دارم ببالا

سه رکعت نماز کزارد سکرانرا بدان ای عزیز اول کسی که

نماز عشا کزارد حضرت موسی بود علیه السلام وآن

در وقت عشا بود که تجلی آثاری واقع شود یعنی ازمیان

آتش ندا آمد که یا موسی ان ربک انا ربک انا کافیک انا

ظافرک علی عدوک فرعون یعنی ترا بر فرعون نفس ظفر

دادیم وبخود جذب کردیم چون این ندا بشنید سکرانرا

چهار رکعت نماز عشا کزارد تا کاه بفضول کسان تصور

نکنند که این پنج نفر از انبیا که این صلوة خمس را بجای

آوردند بعد از قرب بود یعنی بی طاعت وعبادت

کمال حاصل می توان کرد واین غلط محض است چرا که

ایشان مجذوب سالک بودند اول جذبه یافتند

وسکرانرا طاعت وعبادت بجای آوردند بعد ازان

زیاده سلوک کردند واز برکت آنها زیاده کمال یافتند ربا ع صح

تا ترک علایق وعوایق نکنی هیکل سجده شایسته لایق نکنی

تا جان ندهی بجادمی بیش شعیب با حضرت حق سخنی

چو موسی نکنی بدان ای عزیز که هر وقتی از اوقات خمس

صلوة خمس اشارت بحضرتیست از حضرات خمس نماز

صبح اشارتست بعالم لاهوت ونماز ظهر اشارتست

بعالم جبروت ونماز عصر اشارتست بعالم ملکوت ونماز

شام اشارتست بعالم ملک ونماز خفتن اشارتست

بعالم ناسوت چون طالب صادق اداب وارکان شروع

با ان معانی وصفات مذکوره جمع کرده اند امید بود که
طاعت او موجب قربت کرده و از حقیقت عوالم
خمسه بهره مند کرده و اگر از سر رسم و تقلید و عادت
بود جز بعد و حرمان نیفزاید بدان ای عزیز که هر فردی
از افراد انبیا علیهم السلام که از وقتی از اوقات صلوة
خمس بجای اورده اند شکر آن معانی و صفاتیست
که مذکور گشت و بر ایشان تطوع بود اما بر سید
انبیا علیه السلام پنج وقت فرض شد جهت
جامعیت وانکه در عقب هر وقتی از اوقات صلوة
چند رکعتی گزارد شکر توفیق جامعیت آن طاعات
وعبادات بود که بجای آورد اما ذرو وتر واجب

سر سیت یعنی سه رکعت اشارتست بسه مرتبهٔ
نفس که اماره و لوامه و ملهمه است که آنها بنفس مطمئنه
مبدل کرده بود و کلام الهی ازین معنی خبر میدهد که
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی بدان ای عزیز همچنانکه
برادران یوسف علیه السلام بسبب اخلاق ذمیمه و اوصاف بهیمه در چاه
انداختند و مسافران او را بر پیمان بر اوردند
و بمصر بردند و از شر زلیخا در زندان محبوس کردند
چون پاک و دولت بود خلاص یافت و در مصر پادشاه
شد این بحسب آفاق بود که مذکور گشت بعد ازان
ای عزیز که در عالم انفس نهانست تا یوسف جان خود را که

برادران قوای طبیعی وصفات نفسانی در چاه طبیعت
انداختند بحکم واعتصموا بحبل الله جمیعا [redacted]
تا دست اعتصام او را در حبل الله ترنی از چاه
طبیعت برنیاوری و تا در خدمت مسافران راه
طریقت قدم ترنی واز هوا و هوس زلیخای نفس نه بهی
نگاه نکنی در زندان ریاضات و مجاهدات و مخالفت
نفس محبوس نکردانی یوسف جانرا در مصر جامع
وجود خود پادشاه نسازی فصل
در بیان تعبیرات وآن مشتمل بر هفت باب است
باب اول در بیان انسان باب دوم در
بیان حیوانات باب سیوم در بیان طیور

باب چهارم در بیان حیوانات سبوعی باب
پنجم در بیان حشرات ارضی باب ششم در بیان
نباتات باب هفتم در بیان جمادات باب اول
در بیان انسان اگر انبیا بیند صفت اداب شریعت
و اوامر و نواهی باشد و اگر اولیا بیند صفت همت و قابلیت
فقر و جامعیت انکس باشد و اگر پادشاه روح بیدار
در عالم انفس و کاه باشد که در آفاق دیده شود یا خود
با مور عالیه اقدام کرده باشد باعتبار رای اگر سپاه میان
بیند صفت امور دنیا و ضبط مملکت و تردد و حرکت
باشد اگر قضاة بیند صفت شریعت و اصلاح خلق
و حکومت باشد اگر علما بیند صفت تامل و تفکر

علمی باشد اگر فقراء بیند صفت احوال و مراتب
فقر باشد اگر صلحا بیند و مومنان و کودکان
صفت قوای روحانی باشد اگر سادات بیند
صفت مهتری و بزرگی و سادگی باشد اگر عوام
الناس بیند صفت صرف همت باشد با مور خسیسهٔ
دنیا و تضییع اوقات اگر مردمان اراذل بیند صفت
دون همتی و خسیسه و بی اعتباری باشد اگر قلندر
و اشوح و مولّه و فتیله سران و غیرهم از اهل بدعت
بیند همه صفات نفس و القاءآت اوست و اگر
مرائی بیند صفت ریا و کذب و حیله باشد در معامله
اگر کافر بیند صفت غضب و رنجیدن و غم باشد

اگر کسی

اگر کسی را خفته بیند صفت غیبت و دشمنی و عداوت
باشد در حق آنکس یا در خاطر گذرانیده یا کرده
باشد اگر کسی را خسته بیند صفت عدم محبت و
بی اعتقادی خودش باشد درباره آنکس اگر غلامان
سیاه بیند صفت نفس و غضب و ملامت باشد
اگر خود را بیند که دست ندارد و یا دستش بریده
اند صفت قطع طمع باشد اگر بیند که خودش سر ندارد
بغایت رنجیده باشد از کسی یا رنجد بیند که دندانش
افتاد صفت قطع طمع یا موت یکی از اقربا یا احبا
باشد اگر ریش بزرگ بیند صفت حرمت باشد اگر
تراشیده یا برکنده یا ریخته بیند صفت بی حرمتی و بی عزتی

وبی اعتباری باشد اگر دستار یا اسکفه از سرش
افتاده بیند صفت سر خفت و شرمساری باشد اگر
جامهای لطیف نو پوشیده بیند صفت تقوی و غسل
بدن وطهارت باشد اگر جامهای سفید بیند صفت
دفع ملالت باشد از خاطرش اگر جامهای چرکین
بیند صفت ملالت خاطر باشد اگر بیند که جامه
میشوید صفت دفع ملالت باشد از خاطر خودش
اگر بیند که میان می بندد صفت اقدام باشد بامری
از امور دنیا اگر بیند که کینک پوشیده باشد صفت
ملالت باشد اگر بیند که پوستین پوشیده باشد
صفت پریشان و تفرقهٔ خاطر باشد اگر سپیش و کیک

بیند صفت ماسوی و غم باشد اگر سر ترانیده بیند
صفت دفع ملالت باشد اگر کسی اهل نفس باشد و در
هوای پرد صفت عشق مجازی یا هوای نفسانی یا مشتاقی
باشد اگر اهل نفس یا فاسق بیند که در هوا پرید و
ورفت بر بالای عرش نشست صفت عرش نفس خودش
باشد که بنهایت مراد نفسانی رسیده باشد اگر اهل
فقر بیند صفت ترک علایق و عوایق و همت عالی باشد
اگر بیند که پای برهنه است صفت قصور وضو یا بی
طهارتی باشد اگر بیند که برف می بارد صفت فروکی
خاطر باشد اگر بیند که تگرگ می بارد صفت سخنان
سرد باشد که شنیده باشد اگر بیند که باران می بارد

صفت ملال باشد اگر ببیند که سیل می آید صفت
قهر باشد یا دشمنی یا شخصی بغایت غضوب اگر بیند
که آبیست تیره صفت غضب و پریشانی خاطر باشد
اگر بیند که آبیست صافی صفت صفای خاطر باشد اگر
دریای صافی بیند صفت صفای خاطر باطن اگر بیند
که دریایی آشامید صفت مشرب عیون و ادراک حقایق
و توحید باشد اما آتشها بانواعند آتش عشق و آتش
شوق و آتش ذوق و آتش وجد و آتش جوع و آتش
حرص و آتش غضب و آتش شهوت و آتش فسق اینها همه بقرینه
مقام معلوم میشود چون مرشد محل شناس باشد

باب دوم در بیان حیوانات

اسب صفت غاز

۸۱۶ باشد اما اسب سفید صفت غاز روز باشد و اسب
سیاه صفت نماز شب باشد و گاه باشد که اسب صفت
دولت و گاه باشد که صفت مراد باشد اگر اشتر بیند
صفت سنت باشد اگر خر بیند صفت شهوت نکاح
واحیانا صفت نافله باشد اگر فیل بیند صفت تحمل و طاقت
باشد یا صفت خلافت یا شخصی جلفی اگر شتر بیند
صفت اسلام و تسلیم باشد اگر جهاز و بار داشته باشد
صفت قوة اسلام و اگر در قطار باشد صفت سنت
و جماعت و اگر مست باشد صفت عشق و یا جذبه
و یا شوق و یا شکر و یا عاشق و یا مشتاق باشد اگر
گوسفند سفید فربه بیند صفت قوة اسلام باشد و ا

واکر کلاغ بیند صفت ضعف اسلام آنکس باشد اکر بز
بیند صفت نفاق باشد یا صفت جربزیت یا منافق
اکر بچه بز بیند صفت وحشت باشد از اوصاف
کمال و اهل کمال اکر کاو بسیار بیند صفت معاش عالم
بیابد یا اطوار متلونه در خاطر کذرانیده باشد اکر
کاو لاغر بیند صفت قلت معاش باشد اکر کاو فربه
بیند صفت کثرت معاش باشد اکر کاو بیند صفت شر
طعام باشد اکر کاو پیر بیند صفت طعام بسیار خوردن
باشد اکر کوساله بیند صفت اشتها باشد و فکر
طعامی که آرزو بوده و هنوز نخورده اکر شتر مرغ
بیند صفت کاهلی و بی حاصلی باشد اکر کورخر بیند صفت

وحشت باشد از مردم و فرار از نکاح اکر کاومیش
بیند صفت خوردن بسیار باشد و احیانا صفت
بی طاقتی در سرما و کرما اکر بیند که کاو دنبی او
می دود یا شاخ برو میزند و او را میرنجاند صفت
طعام خوردن بسیار باشد که از آن متأذی شده
باشد

باب سیم در بیان طیور

سیمرغ صرف همتست بتجلیات ذاتی و فنا فی الله و رسیده
بعالم لاهوت طاوس صرف همتست بریاضات
و مجاهدات و طور خفی از اطوار دل یا مراتب جبروت
همای صرف همتست بسلطنت صوری یا معنوی
و عزلت و قناعت تام دال صرف همتست بریاست

عقاب
و سرداری قوی حرفا منتسبت بامور ملکیه و ضبط
مملکت صوری باشه حرفا منتسبت بر غایت اسلام
و هرچه بدان تعلق دارد چرغ حرفا منتسبت بامور
شریعت و تعلیم آداب آن شاهین حرفا منتسبت بامور
طریقت و ارشاد سالکان راه حقیقت باز حرفا
منتسبت بامور عالیهٔ روحانی و دعوة قابلان
کمال و معانی قمری حرفا منتسبت باذکار اطوار
دل و صفای خاطر موسیجه حرفا منتسبت بقناعت
و موانست و مواظبت بر ذکر و عبادت و مرغ
و مرغان فاخته حرفا منتسبت بطاعت و تصفیه
و ذکر دل بلبل حرفا منتسبت بعشق و سماع و علوم

موسیقی بوتیمار حرفا منتسبت بتقلیدات و ابتعاد از توحید
و معارف تذرو حرفا منتسبت بمال حلال و راستی
قلیواج حرفا منتسبت بطلب دنیا و مال لکلک حرفا
منتسبت بحصول مال و جاه صعوه حرفا منتسبت
بامور شاقه فوق الطاقة و خفت ولی چرزی کوف
حرفا منتسبت بذکر و سهر و طلب و ویرانی و خرابی
و انزوا از خلق کلنگ حرفا منتسبت بکسب حلال
و تجارت و ضیافت و طعامهای خوب طوطی حرفا منتسبت
بتقریر معارف تعلیم و تعلم علوم طریقت و حقیقت و فصاحت
و بلاغت سار حرفا منتسبت بفصاحت و تعلیم علوم
و معارف هدهد حرفا منتسبت بارسال رسل

ویکان وقرب جستن باسلاطین ظاهر یا باطن
واصلاح ذات البین تیهو صرف همتست بحیل در معاش
کبک صرف همتست بامور معاش وفکر حلال خوردن وعلو
مرتبهٔ جسمانی بوم صرف همتست بدنیا واستبعاد
از اولیاء واهل اسلام وفکر خرابی وهلاکت خفاش
صرف همتست بتقلیدات فلسفیه وفکر اعتقادات رسمیه
واستبعاد از حقایق واهل تحقیق ماهی صرف توجهست
بشری که بتوحید ومعرفت آمیخته باشد تا از صرف همتست
بغسل تن بط صرف همتست بغسل جامه ووضو باقی مرغان
آبی همه صرف همت اند بطهارة نفس از مناهی یا طهارت
دل از ملاهی وفکر استعداد ومسایل که بطهارت وحدت

ازلون کثرت تعلق بجاهلیت باشد کرکس صرف همتست بمال
وجاه دنیا عکه صرف همتست باتردد خاطر در امور دنیا
زاغ صرف همتست بامور خسیسهٔ دنیا کلاغ صرف
همتست بامور دنیا کبوتر صرف همتست بمناکحت یا قاصد
یا ارسال رسل یا ذکر دل یا استماع ذکر دل عصفور صرف
همتست بمناکحت اقارب وادانی وفکر تقویت شهوت
وقوهٔ شهوت خروس صرف همتست بشهوات وفکر نکاح
ماکیان صرف همتست بامور دنیه وفکر معاش وتودد
خاطر **باب چهارم در بیان حیوانات سبع**
اگر سباع بینند صفت عجب یا غلظت طبع یا صفت غضب
یا غرور یا عجب بالرای باشد وگاه باشد صفت شجاعت

یا شخصی شجاع باشد اگر ببر بیند صفت شجاعت یا ظفر
یا کبر یا شجاع یا مظفری یا کبیر الشانی باشد اگر گرگ
صفت حقد یا شخصی حقود باشد اگر سگ بیند صفت
غضب باشد یا شهوة حرام یا ظالمی غضوب یا فاسقی
شهوانی یا طالب متاع فانی اما سگ ماده البتة صفت
شهوت باشد یا فاسقهٔ زانیه یا فاسق زانی یا شخصی
بغایت بد اخلاق اگر کرکه بیند صفت طمع یا قطع طریق
یا طامعی یا دزدی باشد اگر کفتار بیند صفت خیانت
پنهانی باشد یا بهتان یا افترا یا غرور یا شخصی که یکی
ازینها موصوف باشد اگر شغال صفت لجاج یا غیبت
یا سرقه یا خیس دزدی یا غیبت گوئی یا تشنیع یا لجوجی

یا متنبی

یا متنبی باشد اگر خرگوش بیند صفت حیله باشد
یا شخصی بغایت محیل اگر روباه بیند صفت مکر
باشد یا شخصی بغایت مکار اگر حمدونه بیند صفت
تقلید شخصی باشد شود افعال و اقوال و حرکات
و سکنات در طاعات و عبادات اگر خوک بیند
صفت دیوثی و بی غیرتی باشد یا صفت اباحت
یا صفت ارتداد یا شخصی که یکی ازین صفات موصوف
باشد اگر خرس بیند صفت جرات باشد در فسق
و فجور و معاصی کبیره یا شخصی ناپاکی بی باکی در مناهی
اگر یوز بیند صفت غیظ یا جبن یا تهور یا خود را بیجا ع
نماید و لاف زند اگر پلنگ بیند صفت تکبر باشد

باشخصی متکبر اگر راسو بیند صفت فساد پنهانی باشد

یا شخصی مفسد **باب پنجم در بیان حیوان ارضی**

اگر اژدها بیند صفت ناموس دنیا باشد یا شخص

که ناموس دین ندارد و طالب ناموس دنیاست

اگر مار بیند صفت دنیا باشد یا صفت شهوت حرام

که بغایت شنیع باشد یا شخصی مرایی اگر کلم بیند صفت

سمع باشد اگر جعل بیند صفت آلودگی دنیا باشد هلکوز بوجکی

یا شخصی که بدنیا آلوده باشد اما از مردم اراذل

باشد اگر کژدم بیند صفت بخل باشد یا بخیلی که در بخل مفرط

باشد اگر زنبور بیند صفت حسد باشد اگر وشک بیند صفت

بخل مفرط باشد اگر خارپشت بیند صفت فرار و اختفا

باشد

باشد جهت دفع مضرت اگر لاک پشت بیند صفت اهتمام

باشد در امور از امور دنیا اگر عنکبوت صفت دهی باشد

و بی ثباتی و بی اعتباری اگر ملخ بیند صفت شکوه باشد

اگر پشه صفت عنیمه باشد اگر مور بیند صفت حرص باشد

در جمع ماکولات اگر موش بیند صفت حرص باشد در جمع

اموال یا حریص صاحب مال یا حریص در مال اگر بوق

بیند صفت نفوق لفظی باشد یا الحاد یا ملحدی یا مباحی

باب ششم در بیان نباتات اگر بادام

بیند نتیجه علوم باطن باشد اگر جوز بیند نتیجه علوم ظاهر

باشد اگر پسته بیند نتیجه علوم ریاضی و موسیقی باشد

اگر عنب بیند نتیجه نماز و احیا یا نتیجه ذکر باشد اگر دوشاب

ببیند نتیجهٔ طاعتی باشد که از سر حضور کزارده باشد
اکر سرکه ببیند نتیجهٔ مشقت که از طاعت و عبادات
وغیره کشیده باشد اکر شراب ببیند نتیجهٔ عشق
و محبت و مستی باشد اکر حربه [redacted] ببیند نتیجهٔ کلمهٔ
توحید باشد اکر خیار ببیند نتیجهٔ فرحی باشد که بسبب
پسندیدن حالی از احوال خود در خاطر آید باقی
سبزوات همه صفت خود پسندیست اکر هندوانه
ببیند نتیجهٔ ذکری باشد بفسردکی کفته باشد یا غلبهٔ رطوبت
باشد اکر بویهای خوش ببیند نسیم عنایات ازلی باشد که
بواسطهٔ محبت بمشام جان مشتاقان جمال و روندکان بادیهٔ
کعبهٔ وصال رسیده باشد اکر ازهار و ریاحین ببیند نتیجهٔ

اذکار

اذکار و عبادات نیست که از سر ذوق و حضور بجای آورده
باشد اکر انار ببیند صفت حقایق و معارف باشد باقی
میوها با جمیع اکر رسیده باشنده نتیجهٔ اذکار و طاعات
و عبادات نیست که از توجه تمام صفای قلب بجای آورده
باشد اکر نارسیده و بی لذت باشد از بی ذوقی و بی
حضوری بجای آورده باشد اکر کندم و جو و برنج
ببیند نتایج ادیان و مذاهب و فرایض باشد اکر نخود
و ارزن و جاورس و ذرت ببیند نتایج سنن و آداب
شریعت و طریقت باشد ابنای چنین واقعات را بغایت
معبر کامل باید که تعبیر کند باعتبار ذاتی اکر سبزه ببیند
زینت وجودی باشد که بسبب آب طهارت و عبادت و تقوی و ذکر

در عالم مثال مقید نتایج آنها بظهور آمده باشد اگر
هوای گرم بیند حرارتی باشد که بسبب ذکر یا مرضی بر مزاج
او غالب شده باشد اگر هوای سرد بیند صفت فسردگی باشد
که در خاطر وی آمده یا رطوبت بر مزاج وی غالب شده
باشد اگر هوای معتدل نتیجهٔ صحت بدن و اعتدال مزاج
باشد اگر زنجبیل و بزباز و قرنفل و دارچینی و جوز
و امثال چنین دارهای گرم بیند همه نتیجهٔ حرارتیست
و یبوستی که بواسطهٔ ذکر یا مرضی بر مزاج وی غالب
شده باشد اگر زعفران نتیجهٔ فرحیت در دل او پیدا
شده باشد اگر سیر و پیاز خام بیند صفت
خبث گفتن و عیب و فحش و کراهیت باشد اگر مطبوخ

بیند صفت نهی منکر و منع کردن باشد از افعال و اقوال قبیح
اگر کلم خام بیند صفت مداهنت و مسامحت باشد و اگر
مطبوخ بیند صفت نصیحت و محبت و شفقت باشد اگر
چغندر خام بیند صفت بریدن کلام باشد اگر مطبوخ
صفت ملایمت کلام باشد اگر گزر خام بیند صفت عناد
باشد یا صفت رجولیت اگر مطبوخ بیند صفت ملاطفت
باشد یا قوهٔ پشت و کوده اگر شلغم خام بیند صفت
ضعف و زبونی باشد اگر مطبوخ بیند صفت تواضع
و مسکنت باشد اگر ترب بیند صفت استخفاف و امانت
باشد و اگر چنگلهای بیابان بیند صفت ناقابلی [redacted]
و تشاوش خاطر و اخلاق ذمیمه باشد اگر درخت خشک

بیند صفت عدم ادراک و اجتناب از اهل معرفت و کمال
و عدم قابلیت فیض باشد اگر چوب خشک بیند صفت
باشد در امور دنیا و اگر دو پاره بیند دوئیت کرده
باشد و اگر سه پاره بیند بر همین قیاس کند اگر تختهای
خوب و هموار بیند صفت قابلیت و ملائمت طبیعت باشد
اگر کشتی بیند صفت شریعت و طریقت باشد اگر پل
بیند صفت شریعت باشد اگر بیند که یک چوب را پل ساخته
و بر آنجا میگذرد صفت ضعف شریعت و طریقت و بی
و بی ثباتی و بی اعتبادی باشد **باب هفتم در بیان**
جمادات اگر خانهٔ تاریک بیند صفت
کدورت باطن باشد از لقمهٔ حرام یا از ادخال یا از امتلا

اگر خانهٔ ملون بیند صفت حب مال و جاه باشد اگر خانهٔ
پر وحشت بیند و ترسناک صفت فساد اعتقاد باشد
اگر خانهٔ بیند که می سوزد و پارچه درون آتش [illegible]
صفت غضبی باشد که غلبه کردن چنانک عقل زایل شده
باشد اگر خانهٔ بیند تاریک و سوراخهای تنگ دارد
و راه بیرون رفتن نمی یابد صفت کثرت طعام خوردن و
و ادخال و امتلا باشد اگر بیند که آتش خانه را می سوزد صفت
ظلم باشد اگر بیند که جامه را می سوزد صفت فسق باشد اگر بیند
تن و پوا [illegible] می سوزد و الم میرسد صفت کفر باشد اگر کوه بلند
بیند صفت انانیت و هستی باشد و احیانا طلب علو مرتبه
تواند بود اگر پشتها و زمینهای خشک ناهموار بیند صفت

ناقابلی و درشتی طبیعت باشد اگر سنگهای بسیار
و بزرگ بیند صفت سخت [redacted] دلی و بی رحمی باشد
کیمیاگری [redacted] صفت تربیت سالکان و تبدیل اخلاق
باشد اکسیر صفت مرشدیت و معرفت و قابلیت باشد
توتیا صفت [redacted] مت و حسن خلق ظاهر باشد نوشادر
صفت جوع و اصلاح طرفین و ملایمت باشد قلعی صفت
لینت طبع و مداهنت و تملق باشد سرب صفت کسالت
و مسامحت باشد مس صفت استعداد سلوک و مشرب
باشد اما تنقیهٔ مس صفت تزکیهٔ نفس باشد از کدورت
رسوم [redacted] و عادات نفط صفت عشق مجازی باشد نمک
صفت آداب و تربیت و تواضع و خشوع و نرمی و مروت

و مرجا مقبول باشد زاج صفت حقد و حسد و بغض باشد
گچ سوخته و کوفته و بیخته صفت نفی خواطر و ثبات قدم بر
بساط عبودیت و کسر نفس و صفای باطن باشد گچ خام
صفت تعطیل و بی حاصلی باشد آهک سوخته و کوفته صفت
مواظبت و مداومت ذکر و قابلیت باشد آهک خام صفت
قساوت قلب باشد سنگ چخماق صفت قابلیت باشد
سنگ سرمه صفت مجاهدت و ریاضت باشد مرداسنگ
صفت ترک تنعم و قناعت باشد حجر الیهود معرفت لفظی و تصوری
علمی باشد مقناطیس محبت و مناسبت و مخالطت و ملایمت
باشد سنگ ید فان مخالفت نفس و هوا باشد چینی معرفت یقینی
حقانی عیانی باشد بسبب قوة حوصله و طاقت ریاضت باشد

یاقوت توبه و انابت و نورت از مناهی باشد مینا دقت فهم
وصفای ذهن باشد زجاجه رقت قلب و اقتباس نور تجلی
و سکر و لطافت طبع و ادراک باشد الماس فراست و عزم
و قوت باشد کهربا ریاضت و ضعف و مناسبت باشد
عقیق شجاعت و کرم باشد یاقوت عدالت و حقانیت باشد
فیروزه طاعت و عبادت و اطاعت باشد لاجورد ورع و تقوی
و اجتناب از مناهی باشد زمرد عفت و پاکی باشد بلور حکمت
طبیعی و خفت و شاعریت و احیانا انابت باشد لعل حکمت الهی
و محبت حقیقی و تقرب و نعیق و عزت باشد مروارید حقایق توحید
و صفای باطن و مشرب عمیق و ادراک معارف باشد در صفت
اخلاص و راستی باشد نقره صفت صدق و کلمت کفتار باشد

وگاه باشد که لعل و یاقوت و عقیق صفات دل باشد و کهربا
صفت سر باشد و زجاجه متلونه صفات اطوار دل باشد و نقره
مسکوک شهرت و رواج باشد و زر وقار و تمکین و عزت باشد
اما کوزه و کاسه و نیم کاسه صفات قلت ادراک و عدم مشرب
حقایق و فنی اعتباری و دون همتی باشد خم و خمخانه صفت
مشرب و ادراک و قابلیت فیض باشد زمین سخت و پاک صفت
قوة بدن و قابلیت تربیت باشد زمین نرم صفت ضعف
بدن باشد خاک نرم صفت تواضع و مسکنت و عدم انانیت
و اطمینان نفس باشد دیگر نرم صفت متابعت و اطاعت باشد
وگاه صفت توحد و تلون و فنی ثباتی باشد و المعتبر فیه ما کان یلیق
بحال السالک بدان ای عزیز که بتعیین وقت می باید دانست که
در

عنه ع ان لکم شی تلب اد تلب انوار ... وارد بحر انوار واعظم ... ادج کا ... ثنیه ... و عزرئیل

فاذا قرا یس نزل لکل حرف منها عشرة املاک یقومون بین یدیه صفوفا یصلون علیه ویستغفرون له

ویشهدون غسله ویتبعون جنازته یصلون علیه ویشهدون دفنه وان مسلم قرا یس وهو فی سکرات الموت لم یقبض

ملک الموت روحه حتی یجیئه رضوان بشربة من الجنة یشربها وهو علی فراشه فیقبض روحه وهو ریان ویمکث فی قبره وهو

ریان ولا یحتاج الی حوض من حیاض الانبیاء حتی یدخل الجنة وهو ریان

ابتداء یوم از طلوع شمس است وانتهائش تا غروب وابتداء لیل

از غروب شمس است وانتها تا طلوع پس ابتداء طلوع تا ابتداء

غروب و وسط تا وسط وانتهاء طلوع تا انتهاء غروب جمع

باید کرد و برین ترتیب بتعیین وقت حکم باید کرد بدان

ای عزیز که مقصود از ذکر چهار ضرب نفی ماسوی الله است

وآن ضروب اربعه اشارتست بعناصر اربعهٔ تعین سالک پس

می باید که بهر ضربی از ضروب اربعه که متوجه شود عنصری از عناصر

اربعهٔ تعین خودش از لوح دل محو شود تا غایتی که هیچ

اثر نماند چرا که منشاء جمیع ماسوی الله تعین سالک است

واو تعین اوست که حجاب او شده است واز خودی خود آنکه

او تعین او محجوب مانده شعر حجاب چهرهٔ جان می شود

غبار تنم، خوش آن زمان که ازین چهره پرده بر فکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست، روم

بگلشن رضوان که آن مرغ آن چمنم، عیان نشد که چرا آمدم کجا

بودم، دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم چگونه طوف

کنم در فضای عالم قدس، چو در سراچهٔ ترکیب تخته بند

تنم تعین سالک بمثابهٔ دواتست و ترکیب عناصر مرکب

وقلم عبارت از خیالات متعددهٔ اوست که در هر زمانی

صد هزار نقوش ماسوی الله بر تختهٔ دل می نویسد شعر

همه این صورت غیر از من و تست، که این بر صفحهٔ جان ... من و

تست و تو چون نماند در میانه چه مسجد چه کنشت چه دیر

خانه، اینجا سر آنست و اذکر ربک اذا نسیت آشکاره شود

پس از حضرت رب الارباب خطاب امر در رسید که ذکر کن
خود را هرگاه که از جمیع ما سوی الله فراموش کنی و از جملهٔ
ما سوی الله یکی تعین سالک است چون چنین ذکر بجای
آوردی هر آینه ندای آیت اذکرونی اذکرکم بسمع جان بشنوی
و حقیقت حدیث من تقرب الی شبرًا تقربت الیه ذراعا بر تو
معلوم گردد **شعر** نقد هستی محو کن در لا اله تا به بینی دار
ملک پادشاه غیر حق هر ذره کان مقصود تست تیغ لا بر
کش که آن معبود تست گرچه الا گفتی ای نادان نه اوست
هرچه در فهم تو آید آن نه اوست نفی اثبات از برای کره ام استا
هرچه گم ... در این معنی بر است لا و الا را ز دفتر بر
تراش این جهان وحدتست آمیخته باش لا که عرش
و نفس را برهم زند از فنا سوی بقا ره میزند لا تو از تو جدا
بیهای دهد با خدایت آشنایی ها دهد لا نهنگی قلزم
توحید تست این بشارت از نفی تجرید تست لا چو
در وحدت رسد الا شود آن الف بالا کشی از این پیدا
شود لا چو الا گشت در راه یقین آخر اول ترا گردد یقین
لام لا بود تو آمد بی شکی نفی خود کن تا نماند جز یکی چون
تو خود را از میان بر داشتی قصر ایمانرا در برافراشتی
در شهادت چون در دست آید قلم بر تو اذنه بام عالم زن علم
نفس تست آلودهٔ حرص و هوا در طهارت کن بدریای فنا
و مراد از ذکر دم گرفتن آنست که دل در میان پیه محبوس
و مجبور مانده حرارت ذکر دم گرفتن آنرا می گدازد و قساوت قلب

و ...

محو می کند وصدا دران سوراخهای دل می افتد و باواز
بلند ذکر می گوید چنانکه همه کسی استماع می کنند و مرشدان
کامل و مکمل آنها انه که دلهای زندهٔ بیدار صحیح بینا و شنوا و
دانا و گویا دارند اهل دلان عبادت ازچنین کسانند کما
ورد فی شان نبینا ما کذب الفؤاد ما رای و لام لا عبارت
از تعین سالکست که با الف احدیت متصل است و انانیت
لام لاست که او را از الف احدیت محجوب کرده اینست و آیه
ونحن اقرب الیه من حبل الورید شاهد این معنیست شعر
تو مرا مونس و روان بودی، لیکن از چشم من نهان بودی
از تو می یافتم خبر نگهان، چون شدم بیخبر عیان بودی جانم
اندر جهان ترا می جست، تو خود اندر میان جان بودی

حاشا که بود بازی در راه سلطانه
نور فقر طلب کردن کفر است نه ایمانه
گر فقر روا بود پیغمبر ما کردی
یا عمر یا عثمان یا حیدر یا شاه

عجب سریست که از و بتو نزدیکتر چیزی نیست و از تو باو
دورتر چیزی نیست بیت حجاب نیست این ما ستی
موهوم، که مرکز نور با ظلمت بهم نیست اما الا که اشارت
با اثبات الوهیت است والف اول الا اشارت است بذات
والف ثانی الا اشارتست بصفات ولام لا اشارتست
بتلوین اول ولام الا اشارتست بتلوین ثانی لام اول اذان
ناقصانست ولام دوم اذان کاملان ولام الا که اشارت
با انسان کاملست که جامع جمیع مراتب قوس اول و قوس
ثانیست شعر تو کان کو مرکاف و کو مرنونی چه کاف
ونون که زکاف و زنون تو افزونی محیط کنند دوار را
توئی مرکز صفحهای صفحهٔ اسرار را تو [redacted] اشنوئی

طلب لطیفکه شغل کرم مرتب
همه ترتیبکه ز لفظ سحر معنی
حکم کلمه دال عالم امر کلمه لام آدم
داد کلمه روح سرور لفظ کلمه در وسط
چون حجه و جوه سیمی کنکر می باید
غرقه اند بر وجهه و اتفاق سپر و زر
نقش جبین نظیف بحث تب تیغ از صبح
سپخ او رس ای زنه کمر و داعد و
او نون کر کر کر کمر کلسو ده سبح

در چنین مخزن لاهوت را که کون و مکان ندانست طاقت دیدار آن
تو مدفونی ز دور دایره کو سوی مرکز این باز بینی شود
که ز هر وصف و وهم بیرونی اینجاست آیة هو الاول والا
والآخر والظاهر والباطن بر تو ظاهر کرده بدان ای
عزیز که بنای فقر چهار طایفه بر چهار قسم است اول خدمت
دوم عزلت سیم خلوت چهارم صحبت قسم اول
آنست که اول مرشد کامل و صاحب کمالی می باید که در فقر تمام
باشد یعنی در عالم آفاق و در عالم انفس حاکم و متصرف باشد
چنانکه یک دقیقه از وی فوت نشود سنریهم آیاتنا فی
الآفاق وفی انفسهم در شان این چنین کسان نازل
شده است انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال

فابین

فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان در وصف این
طایفه است یعنی بدرستی و راستی ما که خداوندیم عرض کردیم
امانة خود را بر آسمانها و اهل آسمانها و بر زمین و اهل زمین
و بر کوهها و اهل کوهها ابا کردند از بر داشتن آن و ترسیدند
از آن و انسان بر داشت آن بار امانت را اینجا امانة عبارت
از جامعیت است که مر انسان کامل را حاصل است و آن
مکاشفات و مشاهدات و معاینات و مراتب سبعهٔ قلبیه
که آن لسانی و نفسی و قلبی و سری و روحی و خفی و غیب الغیوب است
و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتیست و موقف
حقایق توحید علمی و عینی و حقی است امانة عبارت از
چنین جامعیتست و از مضمون این آیة معلوم و مفهوم

میشود آنها که بار امانة را بر داشتند انسان عبارت
از اینها نست و آنها که بر نداشتند در دایرهٔ انسان
نیستند شعر ذمن جان پدر این پند بپذیر بهر و فتراک
صاحب دولتی گیر که قطرهٔ تا صدف را در نیابد نگردد
گوهر و روشن نتابد پس بر طالب صادق اول واجبست
که خود را بچنین صاحب کمال کالمیت فی ید الغسال
بسپارد تا وجود مجردشان او را باب توبه و انابت و مخالفت
نفسانی از معاصی مناهی و ملاهی پاک کرده اند بیت
کمال از صحبت مردان توان یافت در از دریا و لعل از کان
توان یافت دلا در صحبت اهل صفا باش چو صحبت
یافتی اهل وفا باش بعد از این لایق عزلت شود قسم دوم

می تراشد خط مشکین را ز روی همچو ماه
ملک خوبی را بضرب تیغ می دارد نگاه

عزلت عزلتست و حقیقت عزلت کردن حواس است باختیار
چنانکه عرک انقطاع و انزوای اختیار واقع خواهد شد در
حال حیات حسی اختیار کند بیت دور حیات حتی آخر
شود و لیکن نبود حیات جاودان هر کز فنای دوران واصل
عزلت عزل کردن حواس بود بخلوت قسم سیم
خلوتست و هر که خلوتی باشد چهل شبانه روز نمی باید
خفتیدن و بهیچ چیزی تکیه نمی باید کردن و حیوانی نمی باید
خوردن و معنی خلوت عبارت از خلوتست یعنی خانهٔ
دل را از هر چه غیر حقست خالی می باید ساخت و استمداد
همت از حق تعالی می باید خواست و از کثرت در خلوت خانهٔ
وحدت می باید گریخت تا آن صاحب کمال باب ولایت هستی

موهوم اورا از غبایت حجابیات بیگانگی پاک بشوید و
وآینهٔ دل اورا از زنگار غیریت بصیقل ذکر و نفی ماسوی
الله بزداید و دل او را جام جهان نمای سازد شعر
جام جهان نمای من غیر تو نیست ای دلا غیر تو کجا بود
وسعت حق ذو العلا کعبهٔ حقیقی دل انسان کاملست
پس آنها که صاحب دلانند حاجی حقیقی ایشانند حدیث که
این معنی بیان می فرماید حدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی
و وسعنی قلب عبدی المؤمن النقی النقی مولانا جلال الدین
رومی قدس الله سره می فرماید ابلهان تعظیم مسجد می کنند
در جفای اهل دل جد می کنند آن مجازست این حقیقت
ای خران نیست مسجد جز درون سروران بعد از تحصیل

این حالات و مقامات مذکوره لایق صحبت می شود قسم
چهارم صحبت است و معنی صحبت مناسبات صوری
و معنویست که با شیخ یافته باشد و افعال و احوال و
و مراتب مقامات که دیده باشد بتکرار بر شیخ عرض کند
و تعبیرات و تاویلات که استماع کرده باشد و کند
بپرسد و بداند و عالم آفاق و عالم انفس را با یکدیگر
تطبیق و تحقیق کند بعد از تحقیقات این مقدمات
استجازه کند اگر اشارت الهی رسید مرید را اجازهٔ
ارشاد دهد و اگر نرسید مقید نشود بیت
صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان جهان را
بکند کار تمام ایزد تعالی اقدام نیات طالبان مطالب

دریغ در دکه تا ابد زمانه نداشتم که کیمای سعادت رفیق بود رفیق

مطلب لنا و سالکان مسالک منازل ملاء اعلی را
بر منهاج ظاهر شریعت [illegible] مصطفوی و باطن
طریقت مرتضوی ثابت و راسخ کردانی و سلطنت صوری
باسلطنت معنوی مرموزی حضرت خداوندکاری باد
و شجرهٔ وجود شریف او را در باغ سلطنت و کامرانی
از باد خزان نکبات حوادث ایام سالهای بسیار در پناه
عصمت محفوظ و مصون دارد بحرمت نبی اکمل و اولیائه
من الاقطاب والافراد تمت بعون الله وحسن توفیقه

[illegible]

شراب اچه کهنه زانکه احمق بخورد ... [illegible]

ولدت ابی من قبل امی وانما ونکحتها ایاه حین توالدی
الاب العقل الاول والام الطبیعة وام الام ... والولادة الظهور والنکاح الاقتران
وقد خال عمی انتی ابن اخیه المیدرانی جدام الموالدی
فالعم هو العقل الثانی والموالید العقل والنفس والجسم وامها الحضرة الالهیة وجدها النفس الکلی
وانی ابو الاباء قبل بنوتی لهم وهم فی نشائی الی وله یدری
الاباء العقول وابوهم نفس الرحمانی والبنوة التعین العنصری فانهم اولاده فی النشاة الاولی
وکنت ابا للامهات وجدها وبعلی عرسی ان فهمت مقاصدی
الامهات النفوس وابوها العقل وجدها التعین الاول وهو حقیقة الانسان الکامل
بل اذا حققت النظر تزوجت الانفک فان مرتبتک الوجود المتعین بالتعین الاول
والتعین لیس بزائد علیه بل هو نفسه فانه نفسه متعین والتعین فافهم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق السموات
والارض وجعل الظلمات
والنور ثم الذين كفروا
بربهم يعدلون